سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی
«۱۶»

یادگار جشن هزارهٔ ابوعلی سینا

رسالهٔ نفس

تصنیف

شیخ رئیس ابوعلی سینا

با مقدمه و حواشی و تصحیح

دکتر موسی عمید

استاد دانشگاه

تهران ۱۳۳۱ شمسی ۱۳۷۱ قمری



تصویر بوعلی سینا که انجمن آثار ملی آنرا پذیرفته است

بنام خداوند جان و خرد

مقدّمه

تحقیق ومطالعه در تاریخ فکر بشر نشان میدهد که مسئلهٔ نفس از دیرباز توجه حکما و فلاسفهٔ اقوام و ملل مختلف گیتی را بخود معطوف داشته و موجب پیدایش عقاید و آراء گوناگون دربارهٔ وجود و ماهیت وبقاء ومعاد آن گردیده است . درحقیقت آدمی از آن هنگام که ازاصل خود دورمانده وقدم بعرصهٔ وجود گذاشته است همواره براثر تأمل وتفکر باین نکته پی برده که درنهاد وی چیزی است اصیل وایزدی که منشأ حرکت و حیات وفکر میباشد. حق آن است که معرفت نفس وآثار آن درصدر معرفت اشیاء وموجودات قرار گیرد ، زیرا شناختن نفس ومظاهر وتجلّیات آن ، اساس وپایهٔ شناختن اشیاء و موجودات ، یا بهتر بگوئیم مبنای معرفت خالق و مخلوق و مقدمهٔ وصول بحقیقت و کمال است وتا انسان خودرا نشناسد وبوجود نفس خود و ماهیت آن وقوف پیدا نکند ، نمی تواند بحقایق موجودات پی ببرد و بهمین مناسبت است که **سقراط** میگفت « خودت را بشناس » .

خردمندان وپیشوایان دینی مشرق زمین بوجود نفس وخلود آن ایمان داشته و انسان را جاوید پنداشته و پس از مرگ نیز برای آن عاقبت و سرانجامی تصور میکرده اند و افکار آنان پیوسته برمحور نفس و وسایل تهذیب و تطهیر و کمال آن دور میزده است .

حکما و فلاسفهٔ یونان نیز بوجود نفس یا روح معتقد بوده و درباب وجود و ماهیت و آثار آن ، آراء و عقاید مختلفی اظهار کرده اند . **سقراط** بوجود نفس و بقای آن عقیده داشته و اساس و مبنای معرفت

تألیفات خود راجع به نفس بشرح و بسط پرداخته اند. دو کتاب معروف **اثولوجیا** یا کتاب **الربوبیه** و کتاب **خیرمحض** که هر دو از اصل فلوطینی هستند درعالم اسلام بی‌نهایت تأثیرداشته ومورد استفادهٔ فلاسفه و دانشمندان اسلامی واقع شده‌اند.

دراسلام نیز مسئله نفس ازمسائل اساسی بشمار بوده است، زیرا هدف ومنظور اصلی‌دین اسلام، ایقاظ نفوس بشر وتطهیر وتزکیه وتهذیب آنها بوده و بهمین جهت درقرآن غالباً وبمناسباتی بموضوع نفس اشاره وتعرض شده‌است؛ چنانکه دربارهٔ حقیقت و ماهیت نفس، آیهٔ: ویسئلونك‌عن‌الروح قل‌الروح من امر ربّی و ما اوتیتم من‌العلم الاّ قلیلا - وراجع باینکه روح منشاء ومنبع حیات‌است، آیهٔ: اذقال‌ربك‌ّللملائکة انّی خالق بشراًمن‌طین فاذا سوّیته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین - و درخصوص درجات نفس، آیهٔ: یاایّتهاالنفس‌المطمئنّة ارجعی الی ربّك‌راضیة مرضیة فادخلی فی‌عبادی و ادخلی جنّتی - و در موضوع بر گشت نفس، آیهٔ: والله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم‌تمت فی منامها فیمسك التی قضی علیها الموت ویرسل‌الاخری - همچنین اخبار و احادیث فراوان درین‌باب وجود دارد.

دانشمندان وفلاسفهٔ اسلامی نیزتوجه خاص بمسئلهٔ نفس داشته ودرین مورد از کلیهٔ عقاید وآرائیکه از فرهنگ وتمدن مصری و هندی ویونانی وایرانی بآنان رسیده بود برای فحص و بحث در مسائل مربوط به معاد و عالم آخرت ونعیم وجحیم وثواب وعقاب وبالاخره آنچه‌که راجع بموضوع نفس است بهرهٔ وافی برده اند، مخصوصاً در میان آنان **متکلمین** و **متصوفه** بیشتر ازسایرین بابسط وتفصیل به‌بحث ازنفس وحقیقت وماهیت آن پرداخته ودرین‌خصوص‌عقایدی‌اظهار کرده‌اند که غالباً خالی ازغرابت

موجودات را بر پایهٔ معرفت نفس بنیان گذاشته است. **افلاطون** نفس را قدیم دانسته و بحرکت کمالی و جوهری وابدی بودن آن معتقد بوده و دراغلب محاورات خودمانند **فیدون**(۱) و **تیماوس**(۲) و **جمهوریت**(۳) از نفس وحقیقت آن بحث کرده ودرموضوع جاوید بودن آن رسالهٔ مستقلی نوشته‌است. **ارسطو** نفس را کمال جسم آلی طبیعی تعریف کرده وبرخلاف **افلاطون**، آن را حادث وصورت جسم تصور نموده‌است. افکارواندیشه‌هائیکه این فیلسوف بزرگ یونان در آثار و تألیفات خود از قبیل کتاب **نفس** و کتاب **طبیعیات صغیر** درخصوص نفس اظهار کرده بحدی عمیق وبلنداست که بجرأت میتوان گفت که وی درتاریخ فکر بشر بشامخ‌ترین درجهٔ معرفت عالم نفس صعود کرده است.

فلوطین(٤) نیز در کتاب خود موسوم به **تاسوعات** (٥) درباب نفس بحث‌ها کرده و مخصوصاً از هبوط آن از عالم علوی و اتصال بعالم سفلی و همچنین از رغبت ومیل دائمی آن به بازگشت بمقر اصلی خود به تفصیل سخن رانده است. پس ازوی پیروانش، مانند **ثاوفرسطس** (٦) در کتاب **حس ومحسوس** و **اسکندرافرودیسی** در کتاب **نفس** و **ثامسطیوس**(۷)و **سمبلیقوس** (۸) که از بزرگان حکمای مدرسهٔ اسکندریه میباشند در

۱ - Phédon
۲ - Thimée
۳ - République
٤ - Plotin
٥ - Ennéades
٦ - Théophrastes
۷ - Thémistios
۸ - Simplicius

نفس گاهی از افکار و آراء افلاطون و غالباً از ارسطو و جالینوس تبعیت نموده اند. بنابرین عقاید وافکار فلاسفهٔ اسلامی باعقاید متکلمین ومتصوفه درین باب متفاوت بوده و بین این دو دسته، اختلاف نظر فاحشی وجود دارد؛ چنانکه دراوایل قرن سوم هجری یعنی در دورهٔ اول ترجمه، **قسطابن لوقا بعلبکی** (متوفی ۲۲۰ هجری) رساله‌ای بنام «فی الفرق بین الروح والنفس» (۱) تألیف کرده ودر آن عقاید وآراء مختلف **افلاطون** و **ثاوفرسطس** و **جالینوس** را جمع کرده است. دراواسط قرن سوم هجری، پزشك بزرك و عالیقدر ایرانی **ابوزکریای رازی** (متوفی ۳۱۳ هجری) نفس را بیشتر از جنبهٔ عملی و تجربی مورد بحث قرار داده است. منظور اصلی وی این بوده است که مباحث نفسی‌را با اصول ومبانی‌طبی وفق داده و ازین راه در معالجهٔ بعضی از بیماریها استفاده نماید؛ چنانکه در کتاب خود موسوم به «**الطب الروحانی**» (۲) باین مطلب اشاره کرده است. درقرن چهارم هجری نیز **ابن‌هیثم** دانشمند ریاضی و طبیعی معروف، معاصر شیخ رئیس، راجع بنور وعلم مناظرومرایا وادراکات حسّی، خاصه ادراك بصری، ملاحظات بسیارعمیق ودقیقی دارد که بانظریات علمی دانشمندان عصر جدید شباهت وقرابت دارد.

اما از نظر فلسفهٔ محض، پیش‌ازهمه باید از **ابو یعقوب کندی** نام برد که درعلم نفس رسائلی تألیف کرده ودرباب تقسیم‌نفوس به‌نباتی وحیوانی

---

۱ ـ این رساله را لویس معلوف در «مجله شرق» در سال ۱۹۱۱ حاپ کرده و نیز درمجموعهٔ «مقالات فلسفیه» ازصفحهٔ ۱۲۱ ببعد دربیروت بسال ۱۹۱۱ چاپ شده و فابریانی هم آن را در روم چاپ و منتشر کرده است.

۲ ـ این کتاب را پول کراوس در مجموعهٔ «رسائل فلسفیه» در سال ۱۹۳۹ در قاهره چاپ و منتشرنموده است.

وتناقض نیست ؛ مثلاً **ابواسحق ابراهیم بن سیار بن هانی بلخی** مشهور به **نظام** (متوفی ۲۲۱ یا ۲۳۱ هجری) معتقد بوده که انسان عبارت از روح است که داخل دربدن بوده ودارای حس وادراك میباشد(۱) . بعقیدهٔ **محمد بن عبدالله بن هذیل** معروف به **علاف** (متوفی ۲۳۵ هجری) نفس وروح هردوازمقولهٔ عرض بوده ومغایر یکدیگرهستند . بنظروی، روح و حیات حقیقت واحدی نیستند، زیرا روح و نفس درحال خواب ازبدن جدا میشوند ولی حیات همواره باتن ملازم است ؛ چنانکه خداوند می فرماید: الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها . **عمرو بن بحر جاحظ** (متوفی بسال ۲۵۵ هجری) عقیده داشت که کلیهٔ حواس ازیك جنس هستند و این تفاوت و تمایزی که در ادراکات حسّی وجود دارد، مربوط باختلاف قوای نفسانی ما نیست بلکه ناشی ازاختلاف خود محسوسات است: « فالحواسّ کلها من جنس واحد والاختلاف فی جنس المحسوس وانما اختلفت فصار واحد منها سمعاً و آخر بصراً و آخر شماً لاختلاف المحسوسات فالجوهر الحسّاس فلایختلف ولو اختلف جوهر الحسّاس لتمانع و لتفاسد کتمانع المختلف وتفاسد المتضاد » (۳) . عده‌ای نیز نفس را امتزاج وتألیفی ازطبایع اربعه دانسته ، و جماعتی آن را جسم لطیفی تصور کرده اند که جزءِ بدن بوده و در آن سریان دارد (٤) .

ولی فلاسفهٔ اسلامی اصولاً از عقاید یونانیان تقلید کرده و درموضوع

---

۱ ـ اشعری، مقالات الاسلامیین ، ج۲ ص ۲۳۱ ـ ۳۲۲ .

۲ ـ اشعری، مقالات ، ج ۲ ، ص ۲۲۷ ، ۲۲۹ .

۳ ـ اشعری ، مقالات ، ج ۲ ، ص . ۲٤ .

٤ ـ اشعری ، مقالات ، ج ۲ ، ص۲۲٤ . ـ همچنین رجوع شود به کتاب :
Essai sur la Psycholgie d'Avicenne, par M. Amid.

ابن سینا مانند اسلاف یونانی‌خود ، انسان‌را مرکب از جسم و نفس یا تن و روان دانسته ، جسم را از نظر طبی و نفس را از لحاظ فلسفی مورد مطالعه ومداقه قرار داده و درمورد هریك به بحث وتحقیق کامل پرداخته و تمام عمرخود را درراه شناختن وشناساندن این دو ، صرف نموده است ؛ چنانکه کتاب **قانون** و سایر مؤلفات و مصنفات طبی او درعالم پزشکی‌و کتابهای **شفا** و **نجاة** و **اشارات** وی‌درقسمت‌فلسفه ازبزرگترین آثارفکری بشرمحسوب است. درحقیقت این حکیم بزرك مصداق آرزوی **لایبنتز** (۱) فیلسوف‌معروف آلمانی واقع شده است که میگفت : «بایدآرزو داشت که هر فیلسوفی پزشك و هرپزشکی فیلسوف باشد ».

گوئی شیخ رئیس ازهمان اوان کودکی میل‌وعلاقهٔ خاص بفهم ودرك وحل وشرح مسئلهٔ نفس‌وعقل‌داشته است. این‌نکته ازسرگذشت شیخ که قسمتی را خود املاء و قسمت دیگر آن بقلم شاگرد باوفای او **ابوعبید جوزجانی** است معلوم میشود : « وکان ابی ممّن اجاب داعی المصریین ویعدّ من الاسماعیلیه وقدسمع منهم ذکر **النفس** و **العقل** علی‌الوجه الذی یقولونه و یعرفونه هم ، و کذلك اخی ، و کان ربما تذاکرا بینهما و انا اسمعهما وادرك مایقولانه ولاتقبله نفسی وابتدآ یدعوانی ایضاً الیه» . (۲) وبهمین‌جهت‌است که‌شیخ کتب‌ورسایل‌متعددی‌درین‌باب‌نوشته‌است؛ چنانکه علاوه بر کتب معروف خود مانند شفا ونجاة و اشارات که در ضمن آنها از

۱ - Leibnitz .

۲ - ابن ابی اصیبعه ، عیون الانباء ، ج ۲ ، ص ۰ ۱ .

وانسانی ازارسطو پیروی نموده‌است . درموضوع رؤیا واحلام ، رسایل علمی عمیقی نوشته ومخصوصاً رسالهٔ وی درموضوع عقل، درمیان فلاسفهٔ اسلامی اهمیتی خاص داشته‌است . پس ازوی **اخوان‌الصفا** در رسایل معروف خود بمسئلهٔ نفس و اقسام آن تعرض کرده و بشرح و بسط آن پرداخته اند . بعقیدهٔ اخوان‌الصّفا ، نفس انسانی فیضی‌است‌از نفس کل یانفس‌عالم‌واین‌نفس دارای قوای ظاهری و باطنی است که اهمّ آنها قوهٔ مفکّره میباشد که مميّز بین‌انسان‌وحیوان‌است . **ابونصر فارابی** (متوفی ۳۳۹ هجری) نیزدر اسلام برای اولین مرتبه نفس را تعریف کرده ومباحث آنرا روشن‌ساخته وارتباط عقل انسانی‌را با عقل فعّال بطرز جالب وبدیعی بیان نموده است .

ازآنچه بطور اجمال واختصار درتاریخ علم نفس بیان شد، معلوم میگردد که درقرون اربعهٔ اول‌هجرت ، حکما ودانشمندان اسلامی عنایت وتوجه خاص بمسئلهٔ نفس داشته و در هیچ کتاب و رساله‌ای از شرح وبسط آن فروگذار نکرده اند . باین ترتیب آراء و عقاید حکما وفلاسفهٔ اسلامی بتدریج‌صورت‌علمی‌بخود گرفته وبرای شیخ رئیس‌ابن سینا مقدمات‌واساس وپایهٔ علم نفس ، آماده ومهیا گردیده است .

فیلسوف بزرگ‌ایران **شیخ‌رئیس‌ابوعلی‌سینا** (متوفی ٤٢٨ هجری) وارث افکار وآثار و تألیفات گذشتگان واسلاف خود ازفلاسفهٔ یونانی تا حکمای اسلامی بوده ومانند آنان به‌تحقیق وتدقیق در علم نفس پرداخته است. ولی‌نکته‌ای که دراینجابایدبآن‌اشاره کرد عبارت ازین‌است که هیچ یك ازحکماوفلاسفهٔ یونانی واسلامی باندازهٔ ابن‌سینادرمسئلهٔ نفس ،غورو بحث ودقت واستقصا نکرده ودرحلّ معضلات ومشکلات مربوط بآن سعی واهتمام ننموده است .

یکی دیگر از عواملی که در توجه شیخ به علم نفس و اهتمام او به شرح و بسط حقیقت و ماهیت و قوی و آثار نفس تأثیر مهمی داشته است، اشتغال بامر طبابت و تحقیقات و تجربیات و مطالعات وی درین قسمت است؛ چنانکه شیخ رئیس در کتاب قانون، از قوای نفس و از رابطه و علقهٔ جسم و نفس به تفصیل بحث میکند(۱).
عامل مهم دیگری که شیخ را بمطالعهٔ نفس ترغیب و تحریض کرده، بدون شك و تردید، عقاید دینی اوست. این نکته رامیتوان از گفته‌های خود شیخ و از خلال عبارات وی درپاره‌ای از رسایل بسهولت دریافت؛ چنانکه در رسالهٔ «فی معرفة النفس الناطقة واحوالها» مینویسد: «ایضاً فان معرفة النفس مرقاة الی معرفة الربّ تعالی کما اشار الیه قائل الحق بقوله: «**من عرف نفسه فقد عرف ربه**» ولو کان المراد بالنفس فی هذا الحدیث هو هذا الجسم لکان کلّ احد عارفاً بربّه اعنی خصوص معرفته ولیس کذلك»(۲). ودرمقدمهٔ رسالهٔ فی القوی النفسانیه میگوید: «ورایت کتاب الله تعالی یشیر الی مصداق هذا بقوله عزوجل فی ذکره البعداء عن رحمته من الضالین - نسوا الله فانسیهم انفسهم، الیس تعلیقه نسیان النفس بنسیانه تنبیها علی تقرینه، تذکرة بتذکرها و معرفة بمعرفتها وقرأت فی کتب الاوائل انهم کلفوا الخوض فی معرفة النفس بوحی ماهبط علیهم ببعض الهیا کل الالهیه یقول: **اعرف نفسك یا انسان تعرف ربك** وقرأت انّ هذه الکلمة کانت مکتوبة فی محراب هیکل **اسقلیبس** وهو معروف عندهم فی الانبیاء»(۳)
شاید علت اصلی توجه و علاقهٔ خاص شیخ رئیس بمسئلهٔ نفس و اثبات

---

۱ - قانون، ص ۴۹ - ۴۵، چاپ سید رضی، تهران.
۲ - ص، ۷، چاپ مصر، ناشر رساله: محمد ثابت الفندی
۳ - چاپ مصر، ص ۲۰.

نفس به تفصیل بحث کرده ، متجاوز از سی رسالهٔ مختصر و مفصل در باب نفس و حقیقت و ماهیت و بقاء و معاد آن تألیف نموده است (۱) . شاید اولین کتاب فلسفی ابن‌سینا همان رسالهٔ « **فی القوی النفسانیه** »(۲) باشد که آن را در ایام جوانی ، هنگامیکه هنوز باوج شهرت خود نرسیده و فقط بر اثر معالجه امیر وقت شهرت و افتخاری کسب کرده بود ، درباب نفس تألیف و بامیر وقت **نوح‌بن منصور سامانی** اهداء نموده است .

---

۱ ـ راجع باین‌رسایل رجوع شود بکتاب مهرحان‌ابن‌سینا ، تألیف‌جورج‌شجانه قنواتی قاهره ۱۹۵۰ ؛ ـ بروکلمن: Geschichte der Arabischen litteratur, Berlin,

۲ ـ نام این رساله درغالب نسخ « رسالهٔ نفس » ضبط شده است . در مقدمهٔ خود رساله چنین آمده است : « فرأیت ان‌اعمل للامیر کتابافی‌النفس علی سنة الاختصار » ، شاید این کتاب همان رسالهٔ معروف به « فصول » باشد ، چنانکه درنسخهٔ اسنانبول unirevs. 4755/ 7 بنام کتاب « النفس المعروف بالعشرة فصول» ثبت شده است . ازاسلوب و طرز بیان وتواضع شیخ درمقدمه این‌رساله ، میتوان استنباط کرد که شیخ در زمان تألیف این رساله جوان بوده و هنوز باوح شهرت خود نرسیده بوده است . این رساله را Landauer ازروی نسخهٔ لیدن ومیلان تصحیح وبزبان آلمانی ترجمه و باحواشی وتعلیقات و توضیحات مفید بسال ۱۸۷۵ در مجموعهٔ بنام :

In Zeitschrift der Deutscher Morgenlandischen Gesellschaft, Leipzig .

چاپ کرده . همین ناشر ومترجم ، متن و ترجمهٔ سه فصل اول این رساله رابا توضیحات بسال ۱۸۷۲ در مونیخ منتشر کرده است . این رساله را :

James Middleton Mac Donald وهمچنین E. Van Dyck بانگلیسی ترجمه کرده اند و Andrea Alpago Bellunensi آن‌را با یاداشت های مفصل بسال ۱۵٤٦ میلادی در ونیز ضمن مجموعه ای از رسائل مختلفهٔ ابن سینا تحت عنوان :

Avicennae Philosophi praecllarissmi ff, 1-39 b, Compendium-de anima. ـ چاپ ومنتشر نموده است .

چنانکه بدان اشاره خواهد شد، امروز نیز مورد بحث و دقت فلاسفه و روانشناسان معاصر غرب واقع گشته است.

شك نیست که شرح و بیان کلیهٔ افکار و نظریات عمیق و دقیق شیخ رئیس در موضوع علم نفس ازحوصلهٔ این مقال و این مقدمه که بنای آن براختصار و ایجاز است خارج میباشد و فقط برای نشان‌دادن نبوغ ودهاء و قدرت تفکر و تخیل و عظمت مقام علمی و فلسفی این فیلسوف نامدار ایران، ذیلاً بذکر چند برهان که ارتباط با تجارب نفسانی وافکار فلسفی وی داشته و موجب اشتهار ومعروفیت شیخ در سراسر قرون‌وسطای اروپا بوده وحتی آثار نفوذ آن تاکنون نیز در فلسفه و روانشناسی جدید دیده میشود، اقتصار میگردد.

برهان «انسان معلق درفضا» .- «تنبیه، باخویشتن‌آی! واندیشه کن‌که: چون تو بحالی باشی که چیزها را درتوانی یافت دریافتنی‌درست، از ذات خویش غافل توانی بود؟ وبود که اثبات ذات خود نکنی؟ نه همانا که بینا را این‌حال‌تواند بود، بلکه خفته ومست، درحال خفتگی‌ومستی، ذات او ازو دور نتواند بود، واگرچه مثال ذات وی درذکربنماند،

«و اگر تو هم کنی ذات خود را که، در اول آفرینش برآن صفت کمال باشی که اکنون هستی باعقل‌درست، وهیئات تمام، وتوهم کن که اندامهاء توبروضعی وهیئتی باشدکه بهم پیوند ندارد، ویکدیگررا نپساود، بلکه ازهم جدا بود ودرهوائی باشد که ازآن متأثر نشود، ومعلّق ایستاده بود، اورا بینی که ازهمه چیزها غافل بود، مگرازثبوت هستی‌خویش» (۱).

این‌برهان شیخ مانند برهان معروف دکارت مبتنی برین اصل است که

۱ـ ابن‌سینا، اشارات، ترجمهٔ فارسی، چاپ تهران. ص ۵۲.

وجود آن، این باشد که درعصر شیخ یا کمی پیش از آن، عده‌ای از دانشمندان اسلامی ازقبیل **اشعری وباقلانی** که از طرفداران جوهر فرد بودند(۱) منکر وجود نفس یا روح شده و بحدی درین امر راه مبالغه و افراط پیموده و در دریای مادیت مستغرق گشته بودند که فیلسوف اسلامی بناچار از لحاظ معتقدات دینی و افکار فلسفی برخود فرض و لازم دانست که چراغ هدایتی فراراه گمراهان مادی عصر خود بدارد و برای روشن ساختن اذهان مردم و اثبات وجود نفس و مغایرت آن با بدن بقدر وسع بکوشد تا با دلایل و براهین متقن و محکم از راه تلفیق قواعد و اصول دینی با مبانی فلسفی، حقیقت وجود روح را ثابت کنند. بنا برین میتوان گفت که هدف و منظور واقعی ابن سینا در نگارش آثار و تألیفات متعدد راجع به نفس همان اثبات وجود نفس وبقاء آن ورّد دلایل وعقاید طرفداران افراطی فلسفهٔ مادی بوده است.

ابن سینا براساس قدرت ایمان وقوت منطق وقریحهٔ شاعرانهٔ خود، دلایل و براهینی چنان متقن و محکم برای اثبات وجود نفس اقامه کرده است که بظن غالب تا آن زمان بی سابقه بوده و نه تنها موجب شگفتی و تحسین معاصرین و اخلاف اسلامی و اروپائی او گشته بلکه این براهین قرنها پس از وی نیز درمغرب‌زمین شهرت و نفوذ و اعتبار و اهمیت فراوان داشته است بقسمی که بجرأت میتوان ادعا کرد که بعضی از نظریات بدیع و افکار عمیق و بلند فلسفی او در باب نفس پایه و مبنای فلسفهٔ جدید بشمار میرود، حتی برخی از عقاید و نظریات وی راجع به علم نفس،

۱ـ ابن‌حزم، الفصل فی‌الملل والاهواء والنحل طبع قاهره، ۱۳۴۷ ج ۵ ص۴۷ـ۴۸.

و در رسالهٔ «اضحویّه»(۱) و «رسالة فی‌معرفة‌النفس‌الناطقة واحوالها»(۲) بدان اشاره نموده است .

برهان مزبور ظاهراً از ابتکارات خود شیخ است، زیرا درآثاروتألیفات فلاسفهٔ قدیم یونان‌وحکمای اسلامی قبل‌ازابن‌سینا برای اثبات وجودنفس و مغایرت‌آن با جسم، چنین برهانی‌مشاهده نمی‌شود ، فارابی هم که استاد شیخ بوده و درتکوین عقاید وافکار فلسفی او تأثیر و نفوذ زیاد داشته ، در کتب خود متعرض آن‌نشده است . با این‌حال ، پرفسورژیلسن معتقد است که ابن سینا عوامل و مبانی فلسفی این برهان‌را از افلاطونیان جدید ، خاصه از فلوطین و **بروقلس** (۳) که از حکمای بنام مدرسهٔ اسکندریه هستند، اخذ واقتباس کرده ، نهایت درسایهٔ قدرت تخیل وذوق‌سلیم وقریحهٔ شاعرانه خود ، آن‌را بصورت تازه و بدیعی بیان نموده است (٤) .

پرفسور ژیلسن برای تأیید و اثبات نظریهٔ خود باستدلال **سنت اگوستن**(٥) دربارهٔ اثبات وجود نفس ومغایرت آن با بدن استناد جسته ، و معتقد است که سنت اگوستن فیلسوف متعصب مسیحی ، که در قرن پنجم میلادی میزیسته ، مانند شیخ رئیس تحت تأثیر افکار و عقاید افلاطونیان جدید ، مخصوصاً فلوطین و بروقلس واقع شده است . فیلسوف مسیحی نیز در مسئلهٔ نفس ومغایرت آن با بدن عقیده داشت که

---

۱ ـ ابن‌سینا ، چاپ مصر ، ص .

۲ ـ ابن سینا ، چاپ مصر ، ص ۹ ـ ۱۰

۳ - Proclus

٤ - Gilson, Archives, T. IV 1929, P. 41

٥ - St. Augustin (میلادی ٤۳۰-۳٥٤)

ادراکات مختلف ومتمایز، مستلزم حقایق مختلف ومتمایز است. انسان حقایق عالم خارج را بوسیلهٔ ادراکات مختلف وازراه حواس گوناگون درك میکند، ولی اگر نیك بیندیشد و دروجود خویش غور وتأمل نماید، قهراً باین نکته پی میبرد که دروجود اوحقیقتی است که آن را بطور مستقیم و بدون وسیله وواسطه‌ای درك می‌نماید. این حقیقت که منشاء ومصدر ادراکات واحساسات مختلف انسان است، نفس نام دارد واساس و پایهٔ ذات و شخصیت انسان همین نفس است که تنها خاصیت آن تفکر است چه، آدمی میتواند خود را ازقید جسم وعلایق جسمانی وهمچنین احساسات و ادراکات آزاد سازد، ولی قادر نیست که خودرا از نفس خویش دور ومجرّد کند وحتی نمیتواند لحظه‌ای از آن غافل شود ویا دروجود آن تردیدنماید، زیرا کلیهٔ اعمال وادراکات و تمام آثاریکه بروجود اومترتب است، همه شواهد صادق و دلایل بارز و آشکار بوجود نفس او میباشند.

برهان «انسان معلّق» یا بقول پرفسور **ژیلسن** «انسان پرنده» (۱) از دقیق‌ترین وعمیق‌ترین دلایل تجربی وفلسفی ابن‌سینا راجع باثبات وجود نفس ومغایرت آن بابدن بوده و بهمین‌جهت در طی قرون وسطی دراروپا شهرت و نفوذ بسیار داشته و مورد تحسین و اعجاب فلاسفهٔ اسکولاستیك واقع شده است. گوئی خود شیخ، باین برهان علاقه وعنایت خاص داشته و برای آن، ارزش واهمیت فراوان قائل بوده است وبهمین مناسبت آن را دومرتبه در کتاب شفا (۲) ویك مرتبه در اشارات (۳) به تفصیل بیان کرده

۱ - "Homme Volant„ - Gilson, Archives, T. IV, 1929, P. 41

۲ - ابن‌سینا، شفا، ج ۱، ص ۲۸۱ - ۲۸۲ و ۳۶۳.

۳ - ابن‌سینا، اشارات، ص ۱۱۹ - ۱۲۰.

احتمال اینکه ابن سینا برهان مزبور را از آثار حکمای مدرسهٔ اسکندریه ویا بطور مستقیم از تألیفات خود سنت اگوستن اخذ واقتباس کرده باشد، بنظر بعید میرسد، زیرا تا آن حدّ که اطلاع در دست است، از فلاسفهٔ مدرسهٔ اسکندریه، کسی متعرض این برهان نگشته ودر «**کتاب الربوبیه**» و «**کتاب العلل**» نیز که منسوب بافلاطونیان جدیداست، اشاره‌ای بآن نشده است. از طرف دیگر تا کنون مسلم نگردیده است که آثار و تألیفات سنت اگوستن، لااقل تا زمان شیخ، بعربی ترجمه شده ویا بوسایل دیگری ابن‌سینا بآن‌ها دسترسی داشته باشد، تنها وجه مشابهتی که میان فیلسوف اسلامی و فیلسوف مسیحی وجود دارد، این است که این دو دانشمند، هردو از فلاسفهٔ دینی و روحی بوده و بهمین جهت برای اثبات وجود نفس ومغایرت آن باجسم، جهد و کوشش بسیار نموده‌اند.

باید دانست که برهان «انسان معلق» ابن‌سینا درمغرب زمین بیشتر از عالم اسلام، شهرت و نفوذ داشته و شاید بتوان گفت فلسفهٔ جدیدی که دکارت واضع ومؤسس آن بوده و باصل «**کوژیتو**»(۱) معروف‌شده‌است، برپایه و اساس همین برهان فیلسوف شرق استوار میباشد. ولی با وجود این، عده‌ای ازحکمای اسلامی ضمن‌دلایلی که برای‌اثبات وجود نفس‌ذکر کرده اند، بدین برهان شیخ استناد نموده اند؛ چنانکه **ابوالبرکات هبةالدین علی بن‌ملکا بغدادی** متوفی بسال ۵۴۷ هجری در کتاب خود موسوم به **معتبر** درین باب چنین میگوید: «فانك لوفرضت انساناً خلا بنفسه عن کل مرئی ومسموع ومدرك من‌المدرکات لقدکان شعوره بنفسه

---

۱ - Cogito

جسم ونفس دو حقیقتی هستند کاملاً از یکدیگر متمایز ومتغایر ، زیرا جسم دارای عرض وطول و عمق بوده ومحتاج بمکان میباشد ، و حال آنکه نفس ذاتاً دارای ابعاد نبوده وحیّزپذیر نیست وتنها خاصیت آن تفکر است، وبهمین علت ، انسان وجود آن‌را بطور مستقیم وبدون هیچ واسطه‌ای درك میکند، یعنی در آن‌حال که نفس میاندیشد، وجوددارد وخود تفکر دّال بر وجود آنست . بنا برین انسان میتواند خود را از علایق جسمانی و حقایق عالم خارج جدا ساخته و در آنها تردید کند و حتی منکر وجود آنها بشود ولی هیچگاه نمیتواند دروجود نفس خود تردید نماید ، زیرا بوسیلهٔ همین نفس است که در موجودات شك میکنند (۱) .

چنانکه ملاحظه میشود ، طرز تفکر ونحوهٔ استدلال سنت اگوستن دربارهٔ اثبات نفس ومغایرت آن بابدن ، شباهت کامل بابرهان ابن‌سینادارد ، وشاید بعلت همین مشابهت وازنظر اینکه سنت اگوستن زمانی پیش‌از شیخ میزیسته ، بعضی چنین توهم کرده اند که شیخ برهان انسان معلق را از فیلسوف مسیحی اخذ نموده است .

چنانکه گفته شد ، برهان مزبور ازابتکارات واندیشه های ژرف خود شیخ و تاحدی مربوط بقریحهٔ شاعری اوست ، زیرا غالباً ابن سینا برای شرح و بیان پاره ای ازمسائل غامض ودقیق فلسفی بروش استعاره و تمثیل واسلوب رمزی (Allégorique) توسل جسته است وبهمین مناسبت بیشتر رسائل و کتب وی متضمن تخیلات لطیف وتشبیهات و تمثیلات شیرین وظریف میباشد؛ از آن جمله رسالهٔ « حیّ بن یقظان » و رسالهٔ « طیر »و مانند آن است .

---

۱ - St. Augustin, De trinitate, Lib x . Cap, art, 6-13 -Gilson, Introduction à l étude de St. Augustin, p. 59-59.

مثل این حالت غافل شدیمی از هر چیزی غیر انیّت ما ، پس بدانیم کی اجسام ، و اعراض که هنوز تحصیل آن نکرده ایم ، آنرا هیچ مدخلی نیست درذوات ما ، کی تعقل کرده ایم آنرا ، بی‌آن اشیاءِ ، پس ذات کی غافل نمیشوبم ازآن باادن فرض ، او غیر اعضاءِ ظاهره وباطنهٔ ماست و غیر جمیع اجسام ، وحواس و قوی واعراض خارجه از ما ، وتوهر گاه کی تعقل ذات خودکردی در حالی ازاحوال ، با غفلت توازین اشیاء بسنده باشد ترا این در علم بانك ذات تو مغایر این اشیاست».(۱)

چنانکه گفتیم ، براهینی که ابن‌سینا راجع به نفس بیان کرده است ، بخصوص برهان « انسان معلق » بقدری مورد توجه دانشمندان و فلاسفهٔ قرون وسطای اروپا واقع شده که اصولا در تألیفات خود به تفصیل یابطور اجمال واختصار ازآن بحث کرده اند .

باید این نکته‌را نیزدر نظرداشت که کتاب شفا درقرن دوازدهم میلادی بزبان لاتینی ترجمه شده و دردسترس اهل علم آن زمان قرار گرفته بود . فلاسفهٔ مکتب اسکولاستیك وپیروان آنان براثر مطالعهٔ ترجمهٔ کتاب شفا بخصوص‌قسمت مربوط بنفس، کاملاً تحت تاثیرافکارابن‌سینا واقع شده ودر آثار و مؤلفات خود غالباً از آن یاد کرده اند .

از حکمای اسکولاستیك کسانی مانند ، **گیوم‌دواورنی**(۲)

۱ـ قطب‌الدین شیرازی ، درةالتاج ، چاپ تهران تصحیح دانشمند ارجمند جناب آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه طهران ، ج ۳ ، ص ۷۱ ـ ۷۲

۲- Guillaume d' Auvergne; De anima, Cap' II, pars 13, Paris, 1674

له موجوداً وعنده حاضراً لايغيب عنه وفی کل فعل یفعله الانسان یشعر بنفسه. به معه و یدل بلفظه علیها مع دلالته علیه حیث یقول فعلت وصنعت وعلمت وجهلت واردت و کرهت، فهذه التاء المضمومه فی اللغة العربیه فی اللفظ یدل علی ذاته ومن ذلك یترقی فی الدلالة علی معرفة ذات من یخاطبه بالتاء المفتوحه مع افعاله حیث یقول له فعلت وصنعت فشعور الانسان بنفسه یتقدم علی شعوره بغیره ومعرفته التامة بها تتاخر عن معرفته باکثر الاشیاء» .(۱) همچنین **امام فخر الدین محمد بن عمر رازی** متوفی بسال ۷۰۶ هجری در کتاب معروف **مباحث المشرقیه** مینویسد: «هو ان الواحد منّا لو توهّم ذاته کانّه خلق دفعة و خلق کاملاً ولکنه محجوب الحواس عن مشاهدة الخارجیات وانه یهوی فی خلاء وملاء لایصدمه فیه قوام الهواء ولایحسّ بشیی من الکیفیات و فرقت اعضائه حتی لایکون بینها ملاقاة و مماسة اصلا فانه فی هذه الحالة یکون مدرکا لذاته وغافلا عن کل اعضائه الظاهرة والباطنة بل تثبت ذاته ولایثبت لها طول ولاعرض ولاعمق ولوانه تخیّل فی تلك الحالة یداً و عضواً آخر لم یتخیله جزءاً من ذاته ولا شرطا فی ذاته فظاهر ان المشعور به غیر المغفول عنه فاذاً هویّته مغایرة لجمیع الاعضاء» (۲) . **علامه قطب الدین محمود بن ضیاء الدین مسعود شیرازی** متوفی بسال ۷۱۰ هجری در کتاب **درة التاج لغرة الدباج** مینویسد: «و مامی بابیم از نفوس خو بش کی اگر مادفعة آفریده شدیمی بر کمال عقول ما، بی آنکه استعمال کنیم حواس ما درچیزی از ما، یا درغیر ما، وحاصل شدیمی همچنین لحظه در هوائی غیر ذی کیفیتی مشعور به و اعضاء ما ازیکدیگر منفرج بودی تا متلا مس نشدندی، ما در

---

۱ ـ ابوالبرکات بغدادی ، معتبر ، جاپ حیدرآباد ، ج ۲ ، ص ۳۰۶

۲ ـ امام فخرالدین رازی ، مباحث المشرقیه ، چاپ حیدرآباد ، ح ۲ ، ص

درکتاب «**گفتاردرروش راه بردن‌عقل**» دربارهٔ این‌حقیقت‌ثابت‌وتردید ناپذیرچنین مینویسد:

« پس چون گاهی ازاوقات حس خطا میکند وما را باشتباه میاندازد فرض کردم که هیچ امری از امور جهان در واقع چنان نیست که حواس بتصور ما در می‌آورند و چون کسانی هستند که در مقام استدلال حتی در مسائل بسیار ساده هندسه بخطا میروند و استدلال غلط میکنند وبرای من‌هم مانند مردم دیگر خطا جائز است پس‌همه دلائلی را که پیش ازین برهان پنداشته بودم غلط انگاشتم و چون همه عوالمی که ببیداری برای ما دست میدهد درخواب هم پیش میآید درصورتیکه هیچ یك از آنها در آن حال حقیقت ندارد بنا را براین گذاشتم که فرض کنم هرچه هر وقت بذهن من آمده مانند توهماتیکه درخواب‌برای مردم دست میدهد بی‌حقیقت است ولیکن هماندم برخوردم باینکه درهمین هنگام که من بنارا برموهوم بودن همه چیز گذاشته‌ام شخص خودم که این فکر را میکنم ناچار باید چیزی باشم و توجه کردم که این قضیه « میاندیشم پس هستم » حقیقتی است چنان استوار و پا برجا که جمیع فرضهای غریب وعجیب شکاکان هم نمیتواند آن را متزلزل کند پس معتقدم شد که بی تأمل میتوانم آنرا در فلسفه‌ای که در پی آن هستم اصل نخستین قراردهم.

«آنگاه با دقت مطالعه‌کردم که چه هستم ودیدم میتوانم قائل شوم که مطلقا تن ندارم وجهان ومکانی‌که من آنجا باشم موجود نیست اما نمیتوانم تصور کنم که خود وجود ندارم بلکه بر عکس همینکه فکر تشکیك در حقیقت چیزهای دیگررا دارم ببداهت وبقین نتیجه میدهد که من موجودم در صورتیکه اگر فکر از من برداشته شود هر چند کلیهٔ امور دیگر که

و **ژان‌دولاروشل**(۱) و**ماتیوداکاسپارتا**(۲) که از شاگردان و پیروان سنت اگوستن بودند، از نظر آنکه برهان شیخ را با عقاید استاد خود منطبق یافتند، توجه خاص بدان مبذول داشته ودرموارد لزوم برای اثبات مطالب مربوط باموروحی ونفسی بآن استناد مینمودند.

عقاید وافکار ابن‌سینا بخصوص برهان «انسان معلق» وی دربارهٔ اثبات نفس، نه تنها در سراسر قرون وسطی، تأثیر عظیم و عمیق نموده بلکه در افکار دانشمندان قرون بعد نیز نفوذ زیاد داشته است؛ چنانکه **دکارت** فیلسوف عالیمقام فرانسوی کـه پدر فلسفهٔ جـدید لقب یافته، در بیان افکارجدید فلسفی خودکه برپایهٔ اصل «کوژیتو» استوارمیباشد، تحت‌تأثیر افکار ابن سینا واقع شده است. دکارت برای اثبات وجود نفس و همچنین اثبات وجودصانع‌جهان وعالم موجودات، ببرهانی که‌ابن‌سینا وسنت‌اگوستن پیش از وی دربن باب اقامه کرده‌اند، متوسل شده است. بعقیدهٔ فیلسوف فرانسوی، حواس درحال‌بیداری، انسان رافریب‌میدهند وعالم‌خارج راآنطور که‌فی‌الحقیقه وجوددارد، نشان نمیدهند، درنتیجه‌انسان نمیتواند بادراکات خود اعتماد واطمینان کندوناگزیردروادی شك وتردید سرگشته وحیران میماند، بعبارت دیگر آدمی میتواند درهمه چیزشك کند ولی قادرنیست‌که درحقیقت‌وجود خویش یعنی‌نفس، شك وتردید بخود راه دهد ومنکرآن شود، زیرا همان فکر شك کردن وبالنتیجه اندیشیدن وفکرکردن، خود دلیل بر وجود نفس است: «من فکرمیکنم پس وجود دارم»(۳). دکارت

۱- Jean De La Rochelle, La summa de anima, édit. T. Domenichelli, Prato 1882

۲- Matthieu D, Aquasparta quaestiones disputatae Selectae qu V (édit. Quaracchi' T. !. p. 324)

۳- «Cogito ergo sum», je pense donc je suis.

قرار میگرفته است. ولی قدر مسلم این است که دکارت بوسیلهٔ آثار و تألیفات **گیوم دواورنی** از برهان شیخ اطلاع پیدا کرده است.

دراینجا ذکراین نکته شاید بمورد باشد که ترجمهٔ لاتینی کتاب شفادر سالهای ۱۴۹۶ و ۱۵۴۶ درایتالیا بچاپ رسیده وآخرین چاپ آن پنجاه سال پیش ازتولد دکارت انتشار یافته بود وچون مسئلهٔ نفس و معاد و بقاء آن، درآن‌زمان ازمسایل‌بسیارمهم ومورد بحث‌بوده‌است، ناچارنویسندگان وفلاسفه برای حل این مشکل ازمنابع مختلف استفاده میکرده اند ویقیناً بآثارو کتب ابن‌سینا که‌آوازهٔ شهرت وسعروفیتش دنیای غرب رافرا گرفته بود، مراجعه نموده وازآنها بهرهٔ کافی برده‌اند. بگفتهٔ **ارنست رنان**(۱) محصلین و دانشمندان سوربون و هم چنین علماء وروحانیون پاریس، علاقهٔ شدید ومیل مفرطی بمطالعه وتحقیق فلسفهٔ اسلامی نشان داده وبا شوق و ولع عجیبی آن را مورد بحث و مناقشه قرار داده بودند. با اینحال بعید بنظر میرسد که از مطالعهٔ مطبوعات ایتالیائی وازجمله ترجمهٔ لاتینی شفای شیخ غفلت کرده باشند، بخصوص که بعضی از آنان دریافته بودند که بین آراء ابن سینا وعقاید سنت اگوستن مشابهت و قرابت کامل وجود دارد. از طرف دیگر محتمل است که دکارت علاوه بر کتب وآثارگیوم دواورنی از طریق مطالعهٔ آثار و تالیفات **روژه بیکون**(۲) که یکی از علاقمندان فلسفهٔ اسلامی بوده، بافکار و نظریات فیلسوف ایرانی وقوف یافته باشد.

بنا برآنچه گذشت، بخوبی معلوم میگردد که دکارت خواه مستقیم و

۱- Ernest Renan, Averroès. p. 267-278.

۲- Roger Bacon.

بتصور من آمده حقیقت داشته باشد هیچ دلیلی برای قائل شدن بوجود خودم نخواهم داشت . ازاینرودانستم من جوهری هستم که ماهیت یا طبع او فکر داشتن است و هستی او محتاج بمکان و قائم بچیزی مادی نیست و بنا بربن آن من یعنی روح (نفس) کـه بواسطهٔ او آنچه هستم هستم کاملا از تنم متمایز است بلکه شناختن اوازتن آسانتراست واگر هم تن نمی‌بود روح تماماً همان بود که هست » (۱) .

چنانکه ملاحظه میگردد ، برهان دکارت راجع باثبات نفس از لحاظ عوامل ومبادی، شباهت تام‌بابرهان «انساق‌معلق» ابن‌سینا واستدلال سنت اگوستن دارد، بهمین مناسبت **آرنولد** (۲)معتقداست‌که کوژیتوی دکارت مبتنی برهمان استدلالی است کـه سنت اگوستن پیش از وی برای اثبات وجود نفس وتمییزآن از جسم بیان کرده بود .

اخیراً مستشرق ایتالیائی بنام **فورلانی** (۳)درمجلهٔ«**اسلامیکا**»فصلی تحت عنوان «ابن‌سیناو کوژیتوی دکارت» برشتهٔ تحریر درآورده و در آن از تأثیروارتباط‌برهان شیخ واصل کوژیتوی دکارت به‌تفصیل بحث‌کرده‌است .

درین فصل فورلانی ابتدا برهان فیلسوف اسلامی و را شرح و بیان کرده سپس آنرا باکـوژیتوی دکارت مقایسه نموده‌است . بعقیدهٔ‌مستشرق ایتالیائی‌هرچنددکارت‌مستقیماً وبراثرمطالعهٔ کتب‌ابن‌سینا، تحت‌تأثیرافکار وعقاید او واقع نشده است ، زیرا درعصر دکارت هنوزمطبوعات بحدکافی شیوع ورواج پیدا نکرده بود وطبعاً مؤلفات ابن‌سینا کمتردردسترس‌مردم

۱ـ ترجمهٔ مرحوم فروغی Descartes, Discours de la Méthode IV, ص ۲۴۳ ـ ۲۴۵ تهران ، ۱۳۱۷ وهمچنین Méditations II.

۲- Arnold

۳- Furlani, Avicennae il Cogito, in Islamica , Leipzig , 1927

لیس ثابتاً مستمراً بل هوابداً فی‌الخلل والانتقاص . . . ولهذا لو حبس عن الانسان‌الغذا مدة قلیله نزل و انتقص قریب من ربع بدنه . فتعلم نفسك ان فی‌مدة عشرین سنة لم‌یبق‌من‌اجزاء بدنك وانت‌تعلم بقاء ذاتك فی هذه‌المدة بل‌جمیع عمرك . فذاتك مغایرة لهذا البدن و اجزائه‌الظاهرة والباطنة »(۱)

استمرار و دوام حیات عقلی و نفسی وارتباط واتصال آن باگذشته که چندقرن پیش موردتوجه‌فیلسوف‌بزرگ شرق قرارگرفته‌بوده، درعصرجدید نظر **ویلیام جیمس**(۲) امریکائی و**هانری برگسون**(۳) فیلسوف فرانسوی را بخود جلب نموده است . بعقیدهٔ این دوفیلسوف ، مسئلهٔ استمرار حیات عقلی از اخص خواص آثار و ظواهر نفس و یکی از بزرگترین دلایل اثبات وجود « من » یاشخصیت میباشد . بنظر این دو دانشمند معاصر ، عالم عقل و تفکر ، انقسام و انفصام پذیر و سکون بردار نبوده و دائماً درحرکت و جنبش میباشد . هانری برگسون حیات روحی را بیك قطعه موسیقی مرکب ازنغمات مختلف و متمایز که از اختلاط آنها یك‌آهنگ موزون و دلپذیر بوجود میآید ، تشبیه کرده است(٤) . ویلیام جیمس میگوید :«مشکل بلکه محال است که ما یك حالت نفسانی در خود پیدا کنیم که محدود و مقصور بحال حاضر باشد و آثاری از گذشتهٔ نزدیك در آن مشهود نشود و به‌تعبیر دیگر، شعاعی ازاشعهٔ زمان ماضی نزدیك، بآن پرتو نیفکند» (۱) .

---

۱ ــ ابن‌سینا ، « رسالة فی‌معرفة‌النفس‌الناطقة واحوالها » ص ۹ .

۲ - W. james

۳ - H. Bergson

٤ - H. Bergson, L' Evolution Créatrice ,p. 3

٥ - W. james, Principles of Psychology, p. 206

خواه غیرمستقیم، درموضوع اثبات وجود نفس، تحت‌تأثیر برهان شیخ واقع شده است؛ وبهر تقدیر باید اذعان کرد که برهان «انسان معلق» ابن‌سینا از براهین و ادلهٔ محکم ومتقن برای اثبات وجود نفس بوده وبعدها بصورت‌اصل کوژیتوی‌دکارت، مبنا واساس فلسفهٔ جدید محسوب گشته است.

برهان «دوام‌واستمرار» - دیگر ازبراهین تجربی وفلسفی ابن‌سینا در موضوع اثبات وجود نفس، برهان دوام و استمرار است و شیخ آن را به‌برهانی عظیم توصیف نموده ومعتقد است‌که این برهان باب غیب‌را برما میگشاید(۱). خلاصهٔ این برهان عبارت ازین است که زمان حال، حامل وشامل زمان گذشته ومعدّ وآماده برای زمان آینده است. بنابرین حیات نفسانی و عقلی امروز آدمی باحیات دیروز وی، ارتباط وپیوستگی دائم دارد، و این ارتباط و پیوستگی بقدری مستمر وزیاد است که خواب نیز قادر نیست رشتهٔ تسلسل این حیات‌را ازهم بگسلاند. تمام سنین عمرآدمی بهم پیوسته ومتصلند و درعین اینکه حیات انسان متغیر است همواره اتصال و ارتباط خود را حفظ میکنند. این تتابع و تسلسل، ناشی ازین است که نفس از یك منبع ثابت سرچشمه میگیرد و همه حالات و انفعالات منبعث ازیك مبدأ و مرکزمیباشند. شیخ رئیس دررسالهٔ «فی معرفةالنفس‌الناطقة و احوالها» دربن باره چنین مینویسد: «تأمل ایهاالعاقل فی انّك الیوم فی نفسك هوالذی كان موجوداً فی جمیع عمرك، حتی انك تتذكر كثیراً مماجری من‌احوالك فانت اذن ثابت مستمر لاشك فی ذلك، وبدنك واجزاؤه

۱- «فهذا برهان‌عظیم یفتح‌لناباب‌الغیب، فان جوهرالنفس‌غائب عن‌الحواس والاوهام، فمن تحقق عنده هذا البرهان وتصوره فی‌نفسه تصوراً حقیقیاً فقدادرك ماغاب عن‌غیره» ابن‌سینا: رسالة فی‌معرفة النفس‌الناطقة واحوالها: ص ۹. چاپ مصر.

الی نفسه « بانا » مغایرة لجملة اجزاءالبدن فهوشئی وراءالبدن » .(۱) همچنین وقتی که آدمی ازخود صحبت میکند، یابدیگری خطاب مینماید، منظور اوازخود یامخاطب ، نفس اوست نه جسم ، مثلاً : اگر گوئی بیرون رفتم یا خوابیدم ، هیچگاه حرکات پاها و بهم گذاردن چشمها بخاطرت خطور نمیکند ، بلکه قصد ومراد تو تمام شخصیت تومیباشد . این نکتهٔ باریك را شیخ باین طریق بیان میکند: « ان الانسان اذا کان منهمکاً فی امرمن الامور فانه یستحضر ذاته حتی انه یقول فعلت کذااو فعلت کذاوفی مثل هذه الحالة یکون غافلاً عن جمیع اجزاء بدنه والمعلوم بالفعل غیرماهو مغفول عنه فذات الانسان مغایرة للبدن » (۲).

فکر شخصیت ونظریهٔ « من » که امروز تحت عنوان « Idée du moi » مورد بحث وفحص علمای روانشناسی واقع شده است ، ازین بیان شیخ راجع بوحدت آثار واعمال نفس کاملاً ظاهروهویدا میباشد. درنظر ابن سینا « من » یا شخصیت، مربوط بجسم وظواهر آن نیست، بلکه مراد ازشخصیت، نفس انسان است که باوجود اختلاف درظواهروآثار آن، یك نوع انسجام و تناسق میان همهٔ آنها موجود است و تمام آنها کاشف ازقوه ایست که حاکم ومسلط برهمهٔ این آثار وظواهر میباشد ، بعبارت روشن تر حالات نفسانی با اینکه متنوع ومتباین هستند ، همه تابع ومطیع نظام و ترتیبی خاص میباشند و همهٔ آنها بدور یك مرکز ثابت میگردند و بمبدائی اتصال دارند که ثابت وتغییر ناپذیر است ؛ چنانکه هنگامیکه حالات مختلف روحی ازغم وشادی و رغبت ونفرت ومهرو کین بما دست میدهد ، بخوبی درمییابیم که در همهٔ

۱ـ ابن سینا ، « رسالة فی معرفةالنفس الناطقة واحوالها » ، ص ۹ ـ ۱۰ .
۲ـ ایضاً : « رسالة فی معرفةالنفس الناطقه و احوالها » .

بطوریکه ملاحظه میشود، ابن‌سینا بوسیلهٔ این برهان[1] یکی ازاهم خواص حیات عقلی را کشف کرده است واین امر، دلیل بارز ومتقنی بر قدرت مشاهده وملاحظه و وسعت فکر وعظمت روح او میباشد و ازینرو میتوان گفت که شیخ رئیس قرنها از عصر خود پیش‌افتاده وعقایدی اظهار کرده است که از مسائل مهم علم روانشناسی جدید بشمار میرود.

برهان «من» یا «**انا**» و **وحدت آثار نفس**[2] - انسان‌وقتی‌اعمال واحوال مختلف خودرابیان میکند، یعنی فی‌المثل میگوید: درك میکنم، راه میروم، میشنوم، بادست شیئی را برمیدارم، درك میکندکه دروجود او چیزی‌است که جامع این ادراکات واحساسات مختلف بوده و بادست و پا و سر وسایراجزای بدن مغایرت دارد. آنچیز که جامع این‌ادراکات است، همان نفس است که محرك و مدّبر ابدان و مغایر بـا آن میباشد؛ چنانکه ابن سینا درین باب مینویسد: «هوان‌الانسان یقول ادرکت‌الشئی‌الفلانی ببصری فاشتهیته اوغضبت منه وکذا یقول اخذت بیدی ومشیت برجلی و تکلمت بلسانی وسمعت‌باذنی وتفکرت فی کذا وتوهمته وتخیلته فنحن نعلم بالضرورة ان‌فی‌الانسان‌شیئاً جامعاً بجمع هذه‌الادراکات ویجمع‌هذه‌الافعال و نعلم بالضرورة انه لیس شئی من اجزاء هذا البدن مجمعاً لهذه الادراکات والافعال فانه‌لایبصر بالاذن ولایسمع بالبصر ولایمشی بالید ولایاخذ بالرجل ففیه شئی مجمع‌لجمیع الادراکات والافاعیل‌الالهیه، فاذن‌الانسان الذی یشیر

۱ـ راجع باین برهان در کتب فلاسفهٔ اسلامی بعد ازشیخ، رجوع شود: فخررازی: محصّل، ص۱۱٤ وص۱٦۳ـ مباحث‌المشرقیه، ج ۲، ص ۲۲۵ـ ابوالبرکات بغدادی، معتبر، ج ۲، ص ۳۰٦ ـ قطب‌الدین شیرازی، درّة‌التاج، ج ٤، ص ۷۱ ـ ۷۲.

۲ ـ رجوع شود بکتاب فی‌الفلسفة الاسلامیه تألیف دکتر ابراهیم‌مدکور

این بود مختصری ازعلل وبواعثی که توجه وعنایت خاص شیخ رئیس را بمسئلهٔ نفس و شرح وبسط مباحث آن معطوف داشته و براهینی که موجب شهرت و معروفیت وی در اروپا گشته است. ولی باید دانست که صیت‌شهرت ابن‌سینا و نفوذ عقاید وافکارفلسفی وی از قرون وسطی تاعصر دکارت‌متوقف نمانده، بلکه ازقرن‌نوزدهم‌میلادی باینطرف مجدداً دانشمندان و روانشناسان به بحث و فحص افکار و آثار شیخ خاصه راجع به قسمت نفس پرداخته‌اند. از آن‌جمله ،در نیمهٔ اول‌قرن‌نوزدهم **هانبرگ**(۱) دانشمند آلمانی نظریهٔ «معرفت» را ازلحاظ ابن‌سینا و **آلبرلوگراند** مورد مطالعه ومداقه قرارداده و دانشمند دیگر آلمانی بنام **وینتر**(۲) در یکی از مجلات علمی شهرمونیخ ، مقالهٔ مفصل و محققانه‌ای راجع به قسمت ششم طبیعیات شفا که مربوط به نفس وقوای آنست(۳) نوشته است.

درنیمهٔ اول قرن بیستم نیز پرفسورژیلسون فرانسوی‌درباب علم نفس‌از نظرابن‌سینا و تأثیرو نفوذعقاید و آراءشیخ‌درقرون‌وسطی، مقالهٔ عمیق‌ومفصلی درمجلهٔ معروف Archives Doctrinales et Littéraires du Moyen Age برشتهٔ تحریر درآورده است(۳).

---

۱ - B. Hanebrg, Zur Erkenntnislehre von Ibn Sînâ und Albertus, München 1866,

۲ - M. Winter , Uber Avicennas opus egregium de anima, München, 1903,

۳ - Gilson, Archives, T.IV, 1929, p. 38-74.

این احوال شخصیت واحدی هستیم و تمام این حالات صادر از آن شخصیت واحد است. علت اینکه این حالات متباین و مختلف باهم در جنگ وستیز نیستند، آنست که همه تابع یك قوه بزرگی هستند و گرنه حالات نفس باهم درجدال بوده ونظام آنها مختل میگردید. نفس درمقابل این احوال و آثار بمثابهٔ حس مشترك درمقابل محسوسات مختلف است و کار این هردو، ایجاد وبرقراری نظم وترتیب میباشد؛ چنانکه شیخ در شفا گوید: « انه یجب ان یکون لهذه القوی رباط یجمع کلها و یجتمع الیه و یکون نسبته الی هذه‌القوی نسبةالحسّ المشترك الی‌الحواس التی هی‌الرواضع » (۱).

نتیجه‌ایکه ازین برهان بدست میآید، این است که وحدت آثارواعمال نفس، کاشف از وجود مبدأ و اصلی است که این آثار همه ناشی از آنست. بنابرین تا نفسی وجود نداشته باشد آثار مزبور نمیتوانند موجود شوند و چون وجود این آثار برهمه معلوم است، حقیقت اصل ومبدأ آنها نیز باید مورد تصدیق وقبول واقع شود(۲). این برهان شیخ شبیه همان نظریه‌ایست که امروز روانشناسان وفلاسفهٔ مذهب روحی برای‌اثبات عقاید خود بدان استناد می جویند و به نظریهٔ وحدت آثار نفسی و روحی Unité des faits psychiques شهرت یافته است.

۱ـ ابن‌سینا، شفا، ج ۱، ص ۳۶۲.

۲ـ راجع باین‌برهان درمیان کتب فلاسفهٔ اسلامی رجوع شود: امام‌فخررازی، محصل ص ۱۶۲ وص۱۱٤ ـ مباحث المشرقیه، ص۲۲٤ ـ ابوالبرکات بغدادی، معتبر، ج ۲، ص ۲۰٦ ـ قطب‌الدین شیرازی، درةالتاج، ج ٤، ص ۷۰ ـ ۷۱.

الف - رساله معاد یااضحویه(۱) - نام این رسالهٔ را مورخان بعبارات مختلف ذکر کرده‌اند ؛ چنانکه ابن ابی اصیبعه درصفحه۱۹جلد دوم کتاب عیون الانباء مینویسد : « الرسالة الاضحویه فی المعاد صنّفها الأمیر ابی‌بکر محمدبن عبید» وحاجی‌خلیفه درجلد اول صفحه۸٤٦ کشف‌الظنون گوید : « رسالة فی الاضحیه للشیخ الرئیس ابی علی‌الحسین بن عبدالله بن سینا توفی‌سنة٤۲۸ »وقفطی درصفحهٔ۲۷۲اخبارالحکماء مینویسد: « کتاب المعادمجلد ». ظاهراً این‌همان‌رسالهٔ اضحویّه‌است ، زیراقفطی‌چند سطر بعد از مسافرت شیخ بری و کتاب معاد دیگر بحث میکند . درنامهٔ دانشوران درصفحهٔ ۸۸ ضمن کتبی که شیخ دراصفهان تألیف نموده ازرسالهٔ « اضحویه فی‌المعاد» نام برده شده است . بیهقی در صفحه ۳۳ تتمهٔ صوان الحکمة (چاپ محمدشفیع - حیدرآباد) ضمن ترجمهٔ حال ابوالقاسم کرمانی، پس از اشاره بمناظره ای که بین شیخ رئیس و کرمانی واقع شده ، مینویسد : « و کتب هذه المناظرة ابوعلی الی الشیخ الوزیرالامین ابی سعدالهمذانی الذی صنف ابوعلی باسمه الرسالة الاضحویه و کتب الحکیم ابو الخیر الیه رسالته المعروفة » وهمو درصفحات ۱۲ - ۱٤ ضمن ترجمهٔ حال ابوالخیر الحسن بن بابا سوار بن بهنام مینویسد : « ورأیت له رسالة الی‌الوزیرالامین ابی سعد فیها کلمات نافعة شافیه » . چنانکه ملاحظه میشود این رساله را شیخ بنام الشیخ الامین ابی بکر محمد بن عبید تألیف نموده است ظاهراً شیخ این رساله و رسالهٔ نیروزیه را برای یکنفر نوشته است ، ولی در

۱-ظاهراً علت تسمیهٔ این رساله باضحویه این‌است که ابن‌سیناآنرا درعید اضحی تألیف کرده همچنانکه رسالهٔ دیگر خود را در روز عید نوروز نوشته وآنرا « نیروزیه » نام نهاده است ؛ جنانکه در مقدمهٔ رسالهٔ اخیر مینویسد : « کل نزع همنه الی خدمة نیروز مولانا الشیخ الامیر السید ابی‌بکر محمدبن عبدالرحیم . . . »

رسالهٔ ماهیت نفس و انتساب آن
بشیخ رئیس ابوعلی سینا

ازجملهٔ کتب ورسائلی که ابن‌سینا درباب نفس تألیف نموده، رسالهٔ حاضر است که شیخ آن‌را ظاهراً بفرمان علاءالدوله دیلمی ازروی «کتاب‌المعاد» بفارسی ترجمه کرده است.

نام و عنوان این رساله در نسخه های خطی و عکسی که بدست آمده بعبارات مختلف ضبط شده است؛ چنانکه درنسخهٔ دانشمند مکرم حضرت آقای درّی ونسخهٔ کتابخانهٔ ملك «رسالة فی‌ماهیةالنفس وسعادتها وشقاوتها فی‌النشأةالاخری» ودرنسخهٔ آستانهٔ رضوی «رسالة فی‌النفس للشیخ‌الرئیس ابی‌علی‌الحسین‌بن عبدالله‌بن‌سینا اعلی‌الله درجته» ودرنسخهٔ فاتح «درنفوس» ودرنسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی «رساله درمعرفت وفلسفه مزابای نفس» ودربعضی نسخ دیگر «رسالة الفصول» ویا «النفس الناطقة الانسانیه» و بالاخره در نسخه‌ای کـه اساس و متن تصحیح قرار گرفته «ماهیت نفس» ذکر گردیده است.

چنانکه اشاره کردیم، رسالهٔ «ماهیت نفس» ترجمه کتاب المعاد است وچون درمیان آثار وتالیفات ابن‌سینا، دو رساله باین نام وجود دارد: یکی «کتاب‌المعاد» ودیگری «رسالهٔ اضحویه» مشهور برسالهٔ معاد. بنابرین لازم است قبل‌از بحث در بارهٔ خصوصیات رسالهٔ نفس و شرح و بیان و علل وجهات انتساب آن بشیخ رئیس، مختصری راجع بدو رسالهٔ مزبور گفته شود:

ذکر گردیده است . در رسالهٔ سیرت شیخ که درمجموعهٔ Univer، استانبول بشمارهٔ ٤٧٥٥ ثبت شده و تاریخ کتابت آن سال ٥٨٨ هجری یعنی قریب ۱۲۳ سال پس ازوفات شیخ میباشد، این عبارت مذکوراست : «شیخ معادالاصغر را برای مجدالدوله نوشته است »(۲). ذکرصفت «اصغر» درین مقام شاید بدان علت باشد که ابن سینار سالهٔ دیگری نیز باسم « کتاب المعاد » تألیف کرده و آنرا در مقابل کتاب « المبدأ والمعاد » که برای ابومحمد الشیرازی در جرجان نوشته ومفصل است برای رفع اشتباه « المعادالاصغر » نامیده است ولی در فهرست آثار او نامی از این کتاب برده نشده است .

این کتاب نزدمورخان اسلامی معروف بوده واغلب باشاره یاتصریح از آن یاد کرده اند ، چنانکه مؤلف تتمهٔ صوان الحکمة در صفحهٔ ٤٦ و در حواشی صفحهٔ ۱۸۸ بعبارت « کتاب المعادمجلد » از آن نام برده ودر صفحهٔ ٤٧ همان کتاب چنین نوشته است : « ثم انتقل الی الری واتصل بخدمة السیدة وابنها الملك مجدالدوله ابی طالب رستم بن فخر الدولة علی وعرفوه بسبب کتب وصلت معه وتضمنت تعریف قدره وقداستولت علی مجد الدولة علة المالیخولیافاشتغل الشیخ بمداواته وصنّف هناك کتاب المعاد » همچنین ابن ابی اصیبعه درصفحهٔ ۱۹ جلد دوم عیون الانباء مینویسد : « کتاب المعاد صنفه بالرّی للملك مجدالدولة . » وهمو درصفحهٔ ٥ کتاب مزبور مینوبسد : « ثم انتقل الی الرّی ... و صنّف هناك کتاب المعاد » .

صاحب کشف الظنون در صفحهٔ ۸۹ جلد اول مینوسد : « الرسالة فی المعاد للشیخ الرئیس ابی علی الحسین بن عبدالله المعروف بابن سینا المتوفی سنه٤٢٨ ثم نقلها الی الفارسیه . اولها : الحمدلله اهل کل الحمد . . .

---

۲ ـ طبق یادداشت دوست ارجمند و دانشمند محترم آقای دکتر یحیی مهدوی استاد دانشگاه تهران .

عیون‌الانباء اسم این شخص امیر ابی بکر محمدبن عبید و در تتمهٔ صوان‌الحکمة «الشیخ الوزیر الامین ابی سعد الهمذانی و در رسالهٔ نیروزیه که ضمن «تسع رسائل» چاپ شده «مولانا الشیخ الامیر السید ابی بکر محمدبن عبدالرحیم...» ذکر شده است.

متن رسالهٔ اضحویه با عبارات «افاض الله تعالی علی روح شیخ الامین فی الدارین انوار الحکمة وطهّر نفسه من ادناس الطبیعة» شروع و بعبارات «ولثابت بن القرة مذهب عجیب هو ان النفوس تنفصل عن البدن فی جسم لطیف و ذلک مما لاوجه له ان یرمز کسائر الرموز و اذا بلغنی هذا المبلغ فلنختم الرسالة» ختم میگردد.

نسخه‌های خطی این رساله متعدد و در بسیاری از کتابخانه‌های ایران و کشورهای دیگر موجود میباشد(۱) و استاد سلیمان دنیا در سال ۱۳۶۸ هجری رسالهٔ مزبوررا درمصر بچاپ رسانده است.

ب ـ کتاب المعاد ـ نام این کتاب که اصل متن عربی رسالهٔ حاضر است، در بعضی نسخ «کتاب المعاد» و در بعضی دیگر «فی النفس الناطقه» یا «فی احوال النفس» یا «فی النفس» ضبط گردیده و در مقدمهٔ خود رساله «فی حال النفس الناطقة الانسانیة» نوشته شده است، چنانکه در نسخهٔ استانبول (Univers بشماره ۴۷۵۵/۸) «رسالة فی النفس علی طریق الدلیل والبرهان» ودرحاشیهٔ همین رساله «هذا کتاب المعاد الاصغر»

---

۱ ـ در کتابخانهٔ مسجد سپهسالار ضمن مجموعهٔ ۲۱۹۲، در کتابخانهٔ مجلس بشمارهٔ ۶۳۴/۲۵، در کتابخانهٔ لیدن بشماره ۱۴۶۵، در کتابخانهٔ منچستر بشمارهٔ ۳۸۴/۱ در کتابخانهٔ برلن بشمارهٔ ۲۷۳۴/، در کتابخانهٔ بریتانیا بشماره های ۹۷۸ر۴ ۲۰۹/۲۰ و در کتابخانهٔ ایاصوفیا بشماره ۲۰۵۲. ترجمهٔ فارسی این رساله در کتابخانهٔ سلطنتی ایران جزو مجموعه ای که مشتمل بر ۱۰رساله میباشد موجود است.

باید دانست که تقریباً قسمت نفس طبیعیات کتاب نجاة عیناًمانند کتاب معاد میباشد واختلاف بین آنها بسیار ناچیز واندک است. بنابرین میتوان بطور قطع و یقین ادعا نمود که این قسمت ازشفا از کتاب معاد نقل شده است، بعلاوه طبق روایات واظهارات مورخان، شیخ کتاب معاد را درری درخدمت سیّده خاتون ومجدالدوله دیلمی و کتاب نجاة را دراصفهان برشتهٔ تحریردرآورده است، چنانکه ابن ابی اصیبعه راجع بکتاب نجاة درکتاب عیون الانباء چنین مینویسد: « فانه صنّفها فی السنة التی توجه فیها علاء الدوله الی سابور خواست فی الطریق و صنّف ایضاً فی الطریق کتاب النجاة » همو درصفحهٔ ۱۹ مینویسد: « کتاب النجاة صنّفه فی طریق سابورخواست وهوفی خدمة علاء الدوله » و قفطی در صفحهٔ ۲۷۵ کتاب اخبار الحکماء بهمین مطلب اشاره میکند.

قسمت مهم مباحث مربوط به نفس کتاب شفا رانیز شیخ از کتاب معاد نقل نموده است و دلیل صحت این امر آن است که بگفتهٔ بیهقی و قفطی و ابن ابی اصیبعه، شیخ طبیعیات شفا را جز کتاب نبات و حیوان در همدان و بقیه آنرا در اصفهان تألیف نموده است، چنانکه ابن ابی اصیبعه در صفحهٔ ٦ کتاب عیون الانباء مینویسد: « فابتدأ بالطبیعیات من کتاب سمّاه الشفا » وهمو درصفحهٔ ۷ نویسد: « وتم الکتاب المعروف بالشفاء ماخلا کتابی النبات والحیوان فانه صنّفهافی السنة التی توجه فیها علاء الدوله الی سابور خواست فی الطریق ». وصاحب تتمهٔ صوان الحکمه درصفحهٔ ٤۸و٤۹ مینویسد: « ثمّ سئله الفقیه ابوعبید شرح کتب ارسطو فذکر انه لافراغ له ولکن ان رضیت منی بتصنیف کتاب اورد فیه ماصحّ عندی من هذه العلوم بلا مناظرة مع الخصوم والاشتغال بالرّد علیهم فعلت ذلك قال ابوعبید فرضیت بذلك فابتداء بالطبیعیات

الخ ذكر فيها حال النفس الانسانية مشتملة على ستة عشر فصلا . »

در نامهٔ دانشوران صفحه ٦١ نام ابن کتاب ضمن عبارت « ودر آن ایام کتاب معاد را بنام مجدوالدوله تصنیف نمود » ذکر شده است .

کتاب معاد بعبارات « الحمدالله اهل کل حمد لن بکون الاله ... وبعد فهذه رسالة عملتها باسم بعض الخلصين من الاخوان مشتملة على مخ ما يؤدى اليه البراهين من حال النفس الناطقة الانسانيه . فلذلك ينقسم هذه الرسالة الى فصول يو » ١٦ آغاز میگردد و بعبارات « ثم حرمت على جميع من يقرأه من الاخوان ان ببذله نفس شريرة او معاندة او يطلعها عليه او يضعه غيرمتوضعة و جعلت اليه تعالى خصمه عنى وهو المسئول التوفيق ان ينعم به الحّق و ان يهدى البه و . . لـه الحمد و خصوصاً على صاحب شريعتنا وآله الطيبين الطاهر بن المهتدين وحسبنا اله ونعم الوكيل » پایان میبابد .

از کتاب معاد در کتابخانه‌های مختلف ایران و ترکیه و کشورهای اروپا نسخ متعدد موجود میباشد(۱) .

۱ـ در کتابخانهٔ ملك دونسخه ازین کتاب موجود است . مشخصات نسخهٔ اول بدینقرار است : قطع ۸ صفحه بزرگ، طول هرصفحه ۲۱ و عرض آن ۱۲٫۵ سانیمتر است . مجموع صفحات ۷۵ وهر صفحه دارای ۲۱ سطر میباشد . خط نسخه نسبةً خوانا و کم نقطه، کاغذ آن دولت آبادی نخودی رنگ است . نسخهٔ دوم جزو مجموعه قدیمی تحت عنوان « یازده رساله » و بقطع کوچکتر از وزیری و دارای مشخصات ذیل است : خط خیلی کهنه ولی نسبةً خوانا ـ عدهٔ صفحات ۷۵ و هر صفحه دارای ۲۱ سطر . تاریخ کتابت بین قرن پنجم و ششم و عنوان آن چنین است : « كتاب المعاد تأليف الشيخ الرئيس ابى على الحسين بن عبدالله بن سينا رحمةالله وله رسالة اخرى فى المعاد غير هذه » در کتابخانه های مسجد سپهسالار و مجلس و همچنین در بریتیش موزئوم بشماره های ۹۷۸/۳۲ و ۱۳۴۹/۲ واسنابول Ahmet بشماره‌های ۳۲۴۷/۳۸ و ۳۴۴۷/۳۸ و Feyz بشماره ۲۱۸۸/۶ و Hamid بشماره ۱۴۴۷/۲۱ و Nouros بشماره ۴۸۳۴/۱۲۸ و Univers بشماره های ۴۷۵۵/۸ و ۱۴۵۸/۱۲ و لیدن بشماره ۱۴۶۴/۳ نسخه های خطی ازین کتاب وجود دارد .

نسخ است و نسخهٔ کتابخانه کوپرلی (م) بشماره ۹۰۲ که صحت وقدمت آن مورد تصدیق است و همچنین نسخهٔ خطی کتابخانهٔ بشرآغا بشمارهٔ ۴۹ که تاریخ استنساخ آن ۶۸۶ هجری است با ذکر عبارت « ترجمة کتاب المعاد بالفارسیه » بدان اشاره شده است. حاجی خلیفه نیز در کشف الظنون صفحه ۸۹۱ راجع باین رساله چنین مینویسد: « الرسالة فی المعاد للشیخ الرئیس ابی علی بن حسین بن عبدالله المعروف باابن سینا المتوفی سنة ۴۲۸ ثم نقلها الی الفارسیه. »

در مجموعه های خطی ایاصوفیا بشماره ۴۸۴۹ که تاریخ کتابت آن ۶۰۹ هجری است وهمچنین در نسخهٔ Ahmet بشماره ۳۴۴۷ که ظاهراً در اواخر قرن نهم نوشته شده ضمن آثار و تالیفات شیخ « کتاب المعاد بفارسی » ذکر شده است(۱).

ولی در نسخه‌ای که محمد شفیع مصحح کتاب تتمهٔ صوان الحکمة اساس ومبنای تصحیح و مقابله قرارداده وهمچنین در اخبارالحکما و عیون الابناء اشاره‌ای باین که شیخ کتاب معاد را خود بفارسی ترجمه نموده باشد، نشده است. از طرفی باید در نظر داشت که ترجمهٔ فارسی رسالهٔ نفس تا کنون بکسی دیگر غیراز ابن سینا نسبت داده نشده و دلیل و حتی قرینه‌ای که صحت انتساب آن را بشیخ مورد تردید قرار دهد موجود نیست.

چنانکه گفته شد، ظاهراً شیخ کتاب معاد را بفرمان علاءالدولهٔ دیلمی در اصفهان بفارسی ترجمه کرده است، ولی باید دانست که در نسخه های بسیار قدیمی یا اصلاً نامی از علاءالدوله برده نشده و یا فقط بذکر عبارت « پادشاه وقت » اکتفا شده است و حال آنکه در نسخی که پس از قرن

---

۱ ـ طبق یادداشت جناب آقای دکتر یحیی مهدوی.

من کتاب الشفاء». ولی پس از چند سطر، مطلب را چنین ادامه میدهد: «واما کتابی الحیوان والنبات من الشفاءِ فقد تمّمهما فی سنة توجه فیها علاءالدوله تلقاء ساپور خواست وکان الشیخ فی خدمتــه». بنابر بن قدر متیقن این است که شیخ قسمت نفس کتاب شفارا نیز درهمدان یعنی پس از آنکه کتاب معاد را در ری قبلاً تألیف نموده بوده، نوشته است و بهمین مناسبت بعید نیست که قسمتی از کتاب معاد را عیناً در شفا نقل کرده باشدو این نوع نقل واقتباس نزد شیخ نظائری داشته‌است، ازجمله منطقی را که درجرجان برای ابومحمد الشیرازی تألیف کرده بود در اصفهان هنگام تألیف کتاب نجاة در آغاز آن آورده است؛ چنانکه بیهقی درصفحهٔ ٥٤ تتمهٔ صوان الحکمة درین مورد مینویسد: «وکان الشیخ صنف بجرجان المنطق الذی وضعه فی اول النجاة».

امّا راجع بصحت انتساب این رساله بفیلسوف بزرگ ایران دلائل و شواهدی موجود است: یکی آنکه سبك انشاء و اسلوب نگارش و استعمال کلمات و ترکیبات فارسی آن تقریباً بشیوهٔ نثر قرن پنجم و ششم، خاصه آثار مسلّم خود ابن سینا مانند دانشنامهٔ علائی و رسالهٔ نبض که هر دو بفارسی نوشته شده اند؛ شباهت و قرابت دارد. دیگر آنکه در کلیهٔ نسخ خطی که بدست مصحح این رساله رسیده و بعداً از آنها یاد خواهد شد این رساله بدون استثناء بشیخ رئیس نسبت داده شده است. علاوه برین عده‌ای از تاریخ نویسان از جمله ابوالحسن بیهقی و حاجی خلیفه رسالهٔ «ماهیت نفس» راجزو مؤلفات محقق ومسلم ابن‌سینا ذکر کرده‌اند؛ چنانکه در نسخه بدلهای کتاب تتمهٔ صوان الحکمة، مانند نسخهٔ کتابخانهٔ ملامراد(٤) بشمارهٔ ١٤٠٨ که تاریخ کتابت آن ٦٣٩ هجری و برحسب ظاهر اقدم

عالی » مشعر برعلاءِالدوله دیلمی نمی‌باشد، زیرا سابقا عبارت عالی علائی مانند «مجلس همایونی» یا «فرمان همایونی» درموارد تجلیل ازامیریا پادشاه وقت ذکرمیشده است. لیکن چون شیخ کتاب المعاد را درموقع اقامت در ری تألیف کرده لذا احتمال قوی میرود که خود شیخ رئیس آن‌را دراصفهان بفرمان علاءِالدوله دیلمی بفارسی ترجمه کرده باشد.

علت افزودن صفت «عضدی» نیز باسم علاءِالدوله شاید ازین جهت باشد که لقب « عضدالدین » در بعضی رسایل بالقاب علاءِ الدوله اضافه شده است، چنانکه دررسالهٔ نبض (رگ شناسی) چاپ استاد دانشمند جناب آقای سیدمحمدمشکوة چنین آمده است: «اول فرمان خداوند ملك عادل سید منصور مظفر عضد الدین علاءالدوله و قاهرالامه و تاج الملة ابوجعفرحسام امیرالمؤمنین کرّم‌الله مثواه وبرّد مضجعه»(۱) وهمچنین در دانش‌نامهٔ‌علائی لقب عضد الدین بالقاب علاءِالدوله اضافه شده است: « فرمان بزرگ از خداوند ما ملك عادل مؤیّد، منصور، عضدالدّین، علاءِالدّوله و فخرالملّه و تاج الامّه ابو جعفرمحمدبن دشمنزیار مولی امیرالمؤمنین » . (۲)

لکن راجع به صفت« شمسی » با وجود مراجعه بکتب مختلف بخصوص کتبی که شرح حال ابن سینا و تاریخ خاندان دیالمه کاکویه را بتفصیل نوشته اند و استعلام از مطلعین و اهل تحقیق مطلبی که این نکتهٔ مجهول را معلوم سازد بدست نیامد، امید است دانشمندانی که درین باب اطلاعات بیشتری دارند بمنظور روشن شدن این نکته تاریخی، نگارنده را از راه

---

۱ ـ چاپ استاد دانشمند جناب آقای سید محمد مشکوة، ص ۲ تهران، ۱۳۱۸.

۲ ـ چاپ دانشمند محترم آقای سید احمد خراسانی، تهران ۱۳۱۵.

هشتم و نهم کتابت شده عبارت « بفرمان عالی علائی » و در برخی « عالی علائی شمسی » و در برخی دیگر « عالی علائی عضدی شمسی » ذکرشده است مثلا در نسخه بسیار قدیمی که اصل ومتن تصحیح نسخهٔ حاضر قرار داده شده‌است و تاریخ کتابت آن ۶۸۳ هجری میباشد، ذکری از علاءالدوله(۱) یا پادشاه‌وقت نشده ودر نسخهٔ آستانهٔ قدس رضوی که در تاریخ ۷۰۰ هجری کتابت شده به « پادشاه‌وقت » اکتفا گردیده‌ودر نسخهٔ قدیمی فاتح که در ۷۲۷ هجری نوشته شده اشاره‌ای به علاءالدوله یا پادشاه وقت نشده استولی در نسخه های نسبةً جدید مانند نسخهٔ مسجد سپهسالار و نسخه ملك و نسخهٔ درّی « فرمـان عالی علائی شمسی » قید شده و در نسخهٔ قدیمی کتابخانهٔ سلطنتی نوشته شده : « چنین‌گوید خواجه رئیس ابوعلی سینا که فرمان عالی علائی عضدی شمسی زاده‌الله علا و نفاذا » . این نکته را باید یادآور شد که در هیچ یك از نسخ خطی رسالهٔ ماهیت نفس، ذکری ازعلاءِالدوله نشده و فقط در بعضی از نسخ ، عبارت « عالی علائی » و در پاره‌ای نسخ دیگر « عالی علائی شمسی عضدی » ذکرشده است . البته صرف قید « عالی

۱ ـ مراد ازعلاءالدوله که رساله حاضررا طاهرا شیخ بفرمان وی بفارسی ترجمه نموده است : ابوجعفر محمد بن دشمنزیار بن کاکویه ملقب بعلاءالدوله امیر اصفهان پسردائی سیده خاتون زوجهٔ فخرالدوله دیلمی است . بطوریکه در کتب تاریخ مضبوط است ، سیده خاتون زوجه فخرالدوله و دختر سپهبد رستم بن مرزبان پس از فوت شوهرش چون پسرانش بحد رشد نرسیده بودند خود تصدی امور کشور را بعهده گرفت ولی هریك ازپسران خود را بامارت بعضی ازنواحی گماشت، چنانکه ابوطالب رستم ملقب بمجدالدوله، (۳۸۷ـ۴۲۰) پسرچهارساله خودرا بامارت همدان وناحیهٔ کرمانشاهان را بپسر دیگر خود ابوطاهر شمس‌الدوله (۳۸۷ ـ ۴۱۲) و حکومت اصفهان را بـه پسردائی خود ابوجعفر محمدبن دشمنزیار ملقب بعلاءِ الدوله سپرد .

نسخی که در تصحیح این رساله مورد استفاده واقع شده است

در تصحیح رسالهٔ حاضر از هشت نسخهٔ خطی که نگارنده در اختیار داشته استفاده شده است(۱). هر یك از این نسخه‌ها دارای خصوصیاتی است که ذیلاً بشرح آن میپردازیم.

نسخهٔ اصل ـ این نسخه که متن واساس رسالهٔ حاضر قرار داده شده نسخهٔ عکسی است که انجمن زرتشتیان تهران بکمیتهٔ هزارهٔ ابن‌سینا اهداء نموده و کمیتهٔ مزبور آن را دراختیار راقم سطور گذارده است. علت آنکه این نسخه اصل ومبنای تصحیح و مقابله قرار گرفته، این است که نسخهٔ مزبور از لحاظ تاریخ کتابت اقدم نسخی است که تا کنون بدست مصحح است. تاریخ کتابت آن درآغاز رساله، طرف چپ بسمله «سنه ۶۸۳» قید گردیده و در آخر رسالهٔ عبارت «سنه ۶۸۲ علی ید علی بن سینا ماهیة النفس اسرارالنفس ۲۳ ربیع‌الاول» نوشته شده است(۲).

---

۱ ـ این رساله را دانشمند ارجمند جناب آقای شهابی استاد محترم دانشگاه تهران از روی یك نسخهٔ خطی تصحیح وآن را بامقدمهٔ فاضلانه‌ای راجع باحوال و اخلاق شیخ بچاپ رسانیده‌اند این رسالهٔ چاپی نیز مورد استفاده اینجانب واقع گردیده است. همچنین استاد دانشمند جناب آقای مشکوة نسخه خطی مسجد سپهسالار را با نسخه آقای دری مقابله و تصحیح کرده وآنرا دراختیار اینجانب گذارده‌اند.

۲ ـ واضح است که قید عبارت «علی ید علی بن‌سینا» درست نیست.

لطف آگاه فرمایند.

ضمناً ذکر این مطلب نیز شاید خالی از فایده نباشد که در فهرست کتب ابن سینا که **ارجن** منتشر ساخته است در مورد رسالۀ نفس مینویسد: «النفس شمس الدین علاء الدوله» و اگر این لقب نیز جزو القاب علاء الدوله باشد در بنصورت اضافه کردن صفت شمسی بی مناسبت نخواهد بود.

اززبان تازی بپارسی نقل کند» آغاز گردیده ودرآخر آن نوشته شده است: «والحمدلله بلانهایة لواهب العقل والهدایه تمت الرساله وفرغ من تحریر هذه الرساله فی یوم السبت فی غرة رمضان المبارك سنة ۷۰۰ سبعمائه فی قریة قدساوه جانی وصاحبه و کاتبه الفقیر احمدبن محمد حاجی کاموسی».
این نسخه بسیار مغلوط و دارای افتادگیهای زیاد است. ولی سبك انشاء و اسلوب املاء آن بسیار قدیمی و همچنین خصوصیات رسم‌الخط قدیمی در آن ملحوظ گردیده است.

نسخهٔ فاتح استانبول (علامت اختصاری ف) - این نسخه را دوست دانشمندم آقای دکتر یحیی مهدوی از روی نسخهٔ کتابخانهٔ استانبول عکس برداری نموده و بامانت باینجانب سپرده اند. تاریخ کتابت آن در پشت صفحهٔ اول ۷۲۷ هجری نوشته شده و پایان آن چنین است: «تمام شد رسالهٔ پنجم در نفوس از آن رئیس بوعلی سینا رحمةالله علیه ازاین پس رسالهٔ ششم است پرتو نامه از آن شیخ شهاب‌الدین مقتول نوّرالله ضریحه».
شمارهٔ نسخهٔ اصل در کتابخانهٔ استانبول: ۵۴۲۶/۵۰، وعدهٔ صفحات آن ۲۵ وهرصفحه بطول ۱۸ و عرض ۱۲ سانتیمتر و دارای ۲۱ سطر میباشد.
بعضی اصول رسم‌الخط قدیمی در آن رعایت شده، چنانکه بجای «چ» حرف «ج» وبجای «پ» حرف «ب» و که وچه بصورت «کی» و «چی» وزیرا که وهرچه «زیراك» و «هر چ» نوشته شده و قانون دال و ذال هم در آن مراعات گردیده است.

نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی (علامت اختصاری س) - این نسخه رسالهٔ چهارم از مجموعه ایست که مشتمل بر ۱۴ رساله میباشد. عنوان رسالهٔ

این نسخه بخط نستعلیق بسیار خوانا وزیبا وبقطع بیست سانتیمترطول و دوازده سانتیمترعرض میباشد. تعداد صفحات آن ۳۶ وهرصفحه دارای ۳۶ سطر است. رسم الخط آن قدیمی وگاهی بجای هاء مختفی «یاء» بآخر کلمه افزوده شده است مانند «کی» بجای «که»، وگاهی کـه و چه بصورت «ك» و «چ» نوشته شده، مانند زیرا ك و هر چ وقانون دال و ذال نیز در بعض موارد رعایت شده است، مانند دهذ و دانذ و غیره.

درمقابله این نسخه با نسخ دیگر هر کلمه یا عبارتی که در نسخهٔ اصل بوده ودرنسخ دیگر یا دربعضی ازآنها نبوده میان دوقلاب [ ] گذارده شده و در ذیل صفحات به نسخ دیگر اشاره شده است و هر کلمه یا عبارتی که در نسخ دیگر یا در بعضی ازآنها بوده ولی در نسخهٔ اصل نبوده میان قوسین ( ) قرار داده شده ودر پائین صفحات به نسخ دیگر اشاره شده و درهرجا که کلمه یاعبارتی درنسخ دیگر بانحاء مختلف ذکرشده آن کلمه یا عبارت نسخه اصل در میان گیومه « » گذارده شده و در ذیل صفحات باختلاف نسخ اشاره گردیده است.

نسخهٔ آستانه (علامت اختصاری آ) ـ این نسخه از روی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی بوسیلهٔ یکی از اهل علم بنام حسن محمد تقی تفرشی در تاریخ بیستم دیماه ۱۳۱۰ استنساخ شده است(۱).

نسخهٔ مزبور بادن عبارت «چنین گوید مصنف این رساله که فرمان پادشاه وقت زاده الله علاو نفاذا درحق این ضعیف چنان است که این رساله‌را

---

۱ ـ این نسخه متعلق باستاد دانشمند جناب آقای سید محمد مشکوة است که با کمال سخاوت در اختیار اینجانب گذارده و موجبات امتنان و تشکر ارادتمند خود را بیش ازپیش فراهم فرموده‌اند.

مردم از بقاء و فنا وسعادت وشقاوت درآخرت و دیگراحوالها چنانکه یاد کرده آید چون فرمان عالی علائی شمسی زاده الله علا و نفاذا در حق این بنده ضعیف چنان است که این رسالت را از زبان تازی بزبان پارسی نقل کنم» . پایان رساله چنین است « این رسالت را بیکسانی ندهید که معاند و نااهل وجاهل وشریر باشند والله بینی وبینکم و کفی به و کیلا وصلی الله علی رسوله الابطحی الاربحی وآله واصحابه اجمعین بحوله وطوله وفضله» ، انشاء این رساله سلیس و اسلوب نگارش آن نسبةً جدید است .

نسخهٔ مسجد سپهسالار (علامت اختصاری م) ـ این نسخه جزء مجموعه‌ایست مشتمل بر رسالات متعدد که بخط بسیار زیبا و خوانا نوشته شده وقطع آن بزرگتر از وزیری است. عدهٔ صفحات ١٤وهرصفحه دارای ٢٩ سطر ورؤس مطالب بامرکب قرمز نوشته شده است . تاریخ کتابت این رساله ١٠٩١ هجری میباشد .

نسخهٔ آقای دری (علامت اختصاری د) ـ این نسخه جزء مجموعه‌ای است مشتمل بر٢٦ رساله که آخرین آنها رسالهٔ نفس میباشد . این رساله بخط نسخ پخته و بقطع خشتی و دارای٢٦ صفحه است . تاریخ کتابت آن ١٣٠٩ هجری میباشد .

نکتهٔ قابل ذکر دربارهٔ این رساله ها (ل ـ ح ـ م ـ د) این است که رسائل مزبور با یکدیگر شباهت زیاد دارند باین معنی که آغاز و پایان همه تقریبا یکسان بوده و از لحاظ اسلوب نگارش و شیوهٔ رسم‌الخط نیزبا هم قرابت دارند .

***

درپایان این مقدمه لازم‌است یادآور شود که انجمن آثارملی که هدف

چهارم این مجموعه یعنی رسالهٔ حاضر «رساله در معرفت و فلسفه مزایای نفس تألیف و ترجمهٔ شیخ الرئیس ابوعلی سینا که بفرمان **عالی علائی عضدی شمسی** نوشته شده است» میباشد. عنوان رساله بخط کوفی وعناوین فصول بخط نسخ الوان و متن رساله بخط نستعلیق متوسط است. تاریخ کتابت آن ۱۰۵۶ هجری میباشد.

نکتهٔ قابل توجه درمورد چهار نسخهٔ مذکوردرفوق این است که نسخ مزبور از جهات عدیده با هم شباهت دارند و ازینرو میتوان حدس زد که این نسخ از روی یکدیگر یا از روی نسخهٔ واحدی استنساخ شده‌اند.

نسخهٔ کتابخانه ملك (علامت اختصاری ل) ـ این نسخه جزء مجموعه‌ای است موسوم به ٤١ رساله در حکمت. کاتب مجموعه عبدالقادر اردوبادی نام دارد. درآخر آن راجع بتاریخ کتابت رسالهٔ نفس چنین نوشته شده است: «فی منتصف شهر ربیع الاول سنة اربع وعشرین والف» ودرپایان رساله هم عبارت «وقوبل مع اصله الشریف» دیده میشود. این نسخه بخط نستعلیق خوانا نوشته شده است(۲).

نسخهٔ حمیدیه (علامت اختصاری ح) ـ این نسخه که از روی نسخهٔ کتابخانهٔ استانبول ملامراد، عکس برداری شده، بااین عبارات آغاز میشود «رب یسّر ولاتعسّر این رسالتی است که شیخ رئیس ابوعلی سینا رحمةالله علیه تصنیف کرده است در روشن کردن ماهیت نفس مردم و احوال نفس

۱ـ عنوان رسالهٔ سوم این مجموعه «رسالهٔ اضحویه شیخ ابوعلی سینا در کیفیت و فلسفه معاد» است.

۲ ـ نسخهٔ دیگری ازین رساله در کتابخانهٔ ملك موجود است که از لحاظ شیوهٔ خط نسبةً جدید وفاقد تاریخ کتابت میباشد. تعداد صفحات آن ۲۲ و هر صفحه دارای ۲۳ سطر است.

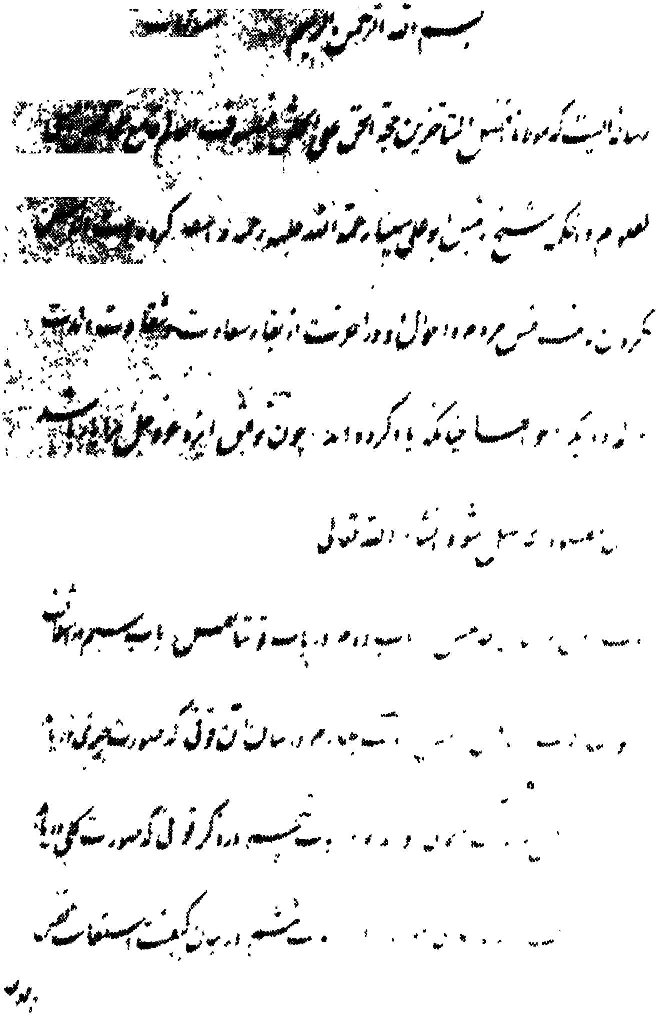
اصلی خود را حفظ آثار باستان و احیاء مواریث ملی ایران قرار داده و همواره در راه وصول بدین مقصد مقدس عالی سعی بلیغ مبذول میدارد بمناسبت جشن هزارهٔ ابن سینا تصمیم بطبع و نشر تألیفات و رسالات فارسی این فیلسوف شهیر ایرانی گرفت و تصحیح و تحشیهٔ رسالهٔ حاضر را که از جمله آثار شیخ بزبان فارسی است بعهدهٔ این حقیر محول نمود. اینجانب نیز با وجود کمی فرصت و اشتغالات زیاد و بضاعت مزجاة باطیب خاطر وعلاقه وافربدان دست زدم و مدتی ازعمر را در تصحیح و تحشیه و تعلیق رسالهٔ مزبور صرف نمودم تا در اشاعه و انتشار آثار فیلسوف نامدار و تجلیل از مقام شامخ علمی شیخ بزرگوار سهمی داشته باشم وامیدوارم که این خدمت ناچیز مورد قبول ارباب فضل و دانش واقع گردد.

در خاتمه فرض ذمهٔ خود میدانم که از اولیاء انجمن آثارملی بخصوص جناب آقای علی اصغرحکمت که خود ازرجال فاضل و دانش پرورکشور بوده و در احیاء آثار ملی و اشاعه و ترویج علم و معرفت و بسط و توسعهٔ فرهنگ و تشویق ارباب فضل و هنر پیوسته مساعی جمیل مبذول داشته و میدارند سپاسگزاری نمایم.

تهران - اسفندماه ۱۳۳۰ — دکتر عمید

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم وفق و یسر و اختم بالخیر
بحمد و سپاس و ستایش بی کران مر خدای را جل جلاله که نگارنده
سپهر است و فروزنده ماه و مهر و درود و تحیات بر روان مطهر
مقدس سید المرسلین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین علیه السلام
و بر یاران و اتباع و اشیاع او باز اما بعد چنین گوید شیخ ابو علی
سینا رحمة الله علیه در اقسام نفوس و آن چهار است فلکیست و حیوانی
و نباتی و طبیعی اما فلکی آنست که قصد او سوی یک چیز باشد لاجرم فعل او
یک صفت افتد و این را نفس فلکی خوانند و حیوانی آنست که قصدهای او
بسیار است و اختیارات مختلف افتد و این را نفس حیوانی خوانند و طبیعی
آنست که فعل او بر یک جهت باشد بی اختیار و این را نفس طبیعی خوانند
و نباتی آنست که فعل او بجهات مختلف باشد بی اختیار و این را نفس
نباتی خوانند و این هر سه قسم اگرچه مشترکند در نام نفس هر سه را
یک حد است نتوان کرد ایرا که اگر گوییم نفس قوتیست که فعل کند باید که
هر قوتی که فعل کند نفس باشد و نه چنین است و اگر گوییم که نفس قوتیست
که فعل کند بقصد و اختیار کند نفس نباتی از این حد بیرون افتد و اگر
گوییم که نفس قوتیست که افعال متقابل مختلف کند نفس فلکی بیرون افتد
پس طریق نوع دیگر سپریم تا از این خلل سلامت یابیم و این قوتها را احتراز
طریق افعال نتوان شناخت و افعال این قوتها یا جسم بود یا اندر جسم
پس جسم [illegible] بعضی [illegible] و این چیز را که نفس خوانیم [illegible]
کمال و [illegible] خوانند و شاید که او را صورت خوانند و شاید که او را
کمال خوانند و این هر سه نام او را [illegible]

صفحهٔ اوّل از رسالهٔ نفس
(نسخهٔ فاتح استانبول)


بسم الله الرحمن الرحیم

رساله ایست که مولانا افضل المتأخرین حجة الحق ابو علی [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] ابو علی سینا رحمة الله علیه [illegible]

صفحهٔ اوّل از رسالهٔ ماهیّت نفس

(نسخهٔ اهدائی انجمن زرتشتیان)

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم[1]

رسالهٔ ایست که مولانا افضل المتأخرین حجّة‌الحق علی الخلق فیلسوف العـالم قامع المخالفین منشی العلوم والحکمة شیخ رئیس ابوعلیّ سینا رحمة الله علیه رحمة واسعه، کرده است در روشن کردن ماهیت نفس مردم و احوال او در آخرت از بقا وسعادت و شقاوت ولذّت و الم و دیگر احوالها چنانکه یاد کرده‌اند[2].

---

۱ ـ در نسخهٔ س بجای بسم‌الله : بنام ایزد بخشاینده بخشایش‌گر.

۲ ـ این عبارات که در نسخ دیگر بانحاء مختلف ذکر شده ظاهراً از طرف استنساخ کنندگان افزوده شده است چنانکه نسخهٔ ح : « ربّ یسّر ولاتعسّر ، این رسالتیست که شیخ رئیس ابوعلی بن‌سینا رحمة الله علیه تصنیف کرده است در روشن کردن ماهیت نفس مردم و احوال نفس مردم از بقا و فنا وسعادة وشقاوة درآخرة و دیگر احوالها چنانکه یادکرده‌آید » ، نسخه های ل د م نیز بدون جملهٔ ربّ یسّر ولا تعسّر بنحو بالا شروع شده است ، نسخهٔ ف : «اللهم وفّق ویسّر واختم بالخیر ، حمد بی پایان وستایش بیکران مرخدای‌را جلّ جلاله که نگارندهٔ سپهرست وفروزندهٔ ماه ومهرودروز وتحیّات بر روان مطهر مقدّس سیّدالمرسلین وامام المتقین وقاید الغر المحجّلین علیه‌السلام وبر یاران و اتباع واشیاع او باذ ، اما بعد چنین گوید رئیس ابوعلی سینا رحمة‌الله علیه در اقسام نفوس و آن چهارست » .

درنسخهٔ آ که یکی ازقدیمترین نسخه های رسالهٔ حاضرست ، عبارات فوق یانظایرآنها وجود ندارد و نسخهٔ مزبور اینطور شروع میشود : « چنین گوید مصنّف این رساله که . . . » ، نسخهٔ س نیزکه ظاهرا از روی یک نسخهٔ قدیمی استنساخ شده اینطور آغاز میشود : « الحمدلله رب‌العالمین و الصلوة علی محمد وآله الطاهرین و حسبناالله وحده . چنین گوید خواجهٔ رئیس ابوعلی سیناکه فرمان . . . » .

«باب اول»[1] : دربیان[2] حدّ نفس .

باب «دوم»[3] : «درباب»[4] قوتهاءِ نفس .

باب«سیم»[5] : در (شرح سبب)[6] اختلاف «احوالها»[7] قوت دریافتن [از][8] نفس .

باب چهارم : در بیان «آن قوتی»[9] که صورت «جزوی»[10] دریابد که «آن»[11] دریافتن جز «بآلت»[12] جسمانی نتواند «بود»[13] .

باب پنجم : در ذکر قوتی که صورت کلّی دریابد که «این دریافت[14]» بآلت جسمانی نتواند «بود»[15] .

---

۱ ـ در نسخ دیگر قبل از تعیین فصول، جملهٔ : «آنچه روشن شود دراین رساله اینست» افزوده شده و در نسخه های س آ بجای باب : فصل و در نسخه‌های د ل م ، کلمهٔ باب و فصل نیست ـ ح : عدهٔ فصول را با حروف ابجد تعیین کرده ـ ف فهرست ندارد . دراصل نسخه متن نیز از باب دهم ببعد مجدداً بجای باب ، فصل نوشته شده ولی ما ترتیب فهرست اصل نسخهٔ متن را از باب دهم به بعد نیز رعایت نمودیم .

۲ ـ س افزوده : کردن .

۳ ـ ل د : دوبم .

٤ ـ نسخ دیگر : در بیان ـ ح م د افزوده : بیان حدّ .

۵ ـ د ل س : سیوم ـ آ : سوم .

٦ ـ د ح ل م آ افزوده ـ س : شرح .

۷ ـ نسخ دیگر : فعلها ـ آ افزوده : نفس .

۸ ـ م د ل ح ندارد .

۹ ـ آ ل : آن قوت ـ م من قوتی .

۱۰ ـ دراصل نسخهٔ متن : حیزی ، ظاهرا درست نیست ـ نسخ دیگر مانند متن .

۱۱ ـ ل ح س آ : این .

۱۲ ـ نسخ دیگر : بآلتی . آ س م د ح : بآلت جزوی .

۱۳ ـ س آ : بودن .

۱٤ ـ س ح د م ل : این دریافتن ـ آ : آن دریافتن .

۱۵ ـ س آ : بودن .

« چون توفیق ایزد عزّ و جلّ مرا یار باشد تا این مقصود بحاصل شود ان شاء الله تعالی »[1] .

---

۱ ـ ظاهراً قبل از عبارات : «توفیق ایزد عزّ وجلّ . . .» چند سطری افتاده است و درنسخهٔ های دیگر باستثنای نسخه ف ، سطور مزبور چنانکه ذیلا نوشته میشود ضبط شده است :

نسخهٔ آ : « چنین گوید مصنف این رساله که فرمان پادشاه وقت زاده الله علاً و نفاذا درحق این ضعیف چناست که این رساله‌را از زبان تازی بزبان پارسی نقل کند و من بحکم فرمان اقدام کردم وموجب امتثالی اعتقاد بستم و چنان دانم که انواع تأیید وسعادت قرین این فرمان باشد و چون من این اعتقاد کنم و فرمان منعم خویش را بانقیاد مقابله کنم — توفیق ایزدی عزّ اسمه مرا یارباشد تا این مقصود حاصل شود ان‌شاءالله العزیز » .

نسخهٔ س : « چنین گوید خواجهٔ رئیس ابوعلی سینا فرمان عالی علائی عضدی شمسی زاده الله علاً و نفاذاً درحق این ضعیف حنانست که این رسالت را از زبان تازی بپارسی نقل کنند و من بحکم فرمـان اقدام کردم و وجوب امتثال اعتقاد بستم و چنان دانم که انواع تأیید و سعادت قرین این فرمان باشد و چون من اعتقاد بستم و چنان دانم وفرمان منعم خویش را بانقیاد معامله کنم توفیق ایزدی عزّ اسمه مرا یار باشد تا این مقصود حاصل شود ان‌شاءالله عزّ وجلّ » .

نسخه های ح م د ل : چون فرمـان عالی علائی شمسی زاده‌الله علاء و نفاذا در حق این بندهٔ ضعیف چنانست که این رساله را از زبان تازی بزبان پارسی نقل کنم من بحکم این فرمان اقدام کردم ووجوب امتثال را انقیاد بستم چنان دانم که انواع تأیید و سعادت قرین این فرمان باشد و چون من این اعتقاد کنم و فرمان منعم خویش بجای آرم وبانقیاد معامله کنم مددتوفیق ایزد عزّ اسمه مرا یارباشد تااین مقصود حاصل شود (والله الهادی) .

چنانکه ملاحظه میشود در اصل نسخهٔ متن که یکی از قدیمترین نسخ رسالهٔ حاضرست که تا کنون بدست مصحح این رساله‌رسیده ذکری از پادشاه وقت نشده‌است . ودر نسخهٔ آ ، که ظاهرا بعد از اصل نسخه متن نوشته شده و تاریخ کتابت آن بسال هفتصد هجری است فقط بذکرفرمان پادشاه وقت اکتفا شده وباسم این پادشاه تصریح نشده است ودرنسخهٔ س که ازنسخه های نسبتهٔ قدیمی‌است، کلمهٔ عضدی باسم شمسی اضافه شده . درنسخه های جدید فقط اسم شمسی ذکرشده است . رجوع شود مقدمهٔ این رساله .

باب دوازدهم : دربیان‌عقل «عملی»[1] و کیفیت بیرون‌آمدن [او][2] ازقوت بفعل .

باب‌سیزدهم : دربیان نبوّت واحوال خواب .

باب چهاردهم : در غایت رتبتی که در حق [نفس][3] مردم ممکن باشد «از شرف درین عالم»[4] .

باب پانزدهم : درد‌لالت (بر)[5] حال نفس چون ازبدن مفارقت کند وشرح اصناف سعادت وشقاوت .

باب شانزدهم : در «ختم»[6] این فصول[7] .

باب اول

«در بیان حد نفس»[8]

«گوئیم»[9] قوتهائیکه در اجسام موجود «است»[10] واز«ایشان»[11] افعـال پدید آید ، بقسمت « اول دو قسم است »[12] : یك قسم آنـــکه

۱ ـ نسخ‌دیگر:نظری ـ صواب‌ظاهرا همین‌است ودر کتاب‌معاد « فی ان‌العقل‌النظری بالقوة‌کیف یخرج الی‌الفعل » .

۲ ـ س آ ندارد .

۳ ـ آ ندارد .

٤ ـ دراصل‌نسخهٔ‌متن: که‌ـ‌ازآ، جملهٔ « ازشرف‌درین‌عالم › ساقط‌شده‌ـ‌س: ازشرف‌درین‌علم.

۵ ـ نسخ دیگر افزوده .

٦ ـ نسخ دیگر : خاتمت .

۷ ـ از نسخه ل این عنوان ساقط شده .

۸ ـ آ : در حد نفس ـ از س ساقط شده .

۹ ـ ل د م ح : و بیان ـ س آ ندارد .

۱۰ ـ ل د م ح : اند.

۱۱ ـ نسخ دیگر : آن .

۱۲ ـ ل د م ح : اوّلی دو شود .

باب ششم : دربیان کیفیت استعانت نفس ببدن وشرح آن « وقت »[1] که ویرا حاجت باشد بدین استعانت و « آن‌وقت »[2] که مستغنی « باشد »[3] ازین استعانت وآن «وقت که بدن»[4] ضرر کند ومانع باشد (مر)[5] نفس را ازمقصود خویش .

باب هفتم : در درست کردن ثبات نفس مردم بذات خویش و مستغنی شدن [او][6] ازبدن وهرچه بدین «پیوندد»[7] .

باب هشتم : درتصحیح حدوث نفس باحدوث بدن .

باب نهم : درذکر برهان بربقاء نفس و نامردن نفس بمردن بدن .

باب دهم : در «بیان»[8] امتناع انتقال نفس از «بدن»[9] ببدنی دیگر .

باب یازدهم : درذکر (آنکه)[10] قوتهای نفسانی جمله آلت « نفس واحد است »[11] .

---

۱ ـ ل د ح م : قوت ـ ظاهراً « وقت » صحیح است و در کتاب معاد : « فی بیان ان النفس کیف و متی تستعین البدن و کیف تستغنی عن البدن بل یضرّها البدن » .

۲ ـ آ : این وقت ـ ح م : وآن وقتی ـ ل د : و آن قوتی .

۳ ـ نسخ دیگر : شود .

٤ ـ س آ : وقت که بدین ـ د : وآن قوتی که بدن ـ ح د : وآن وقتی که بدن .

٥ ـ س آ افزوده .

٦ ـ در نسخ دیگر نیست .

۷ ـ ل د ح م : تعلق دارد .

۸ ـ ل م د : برهان ـ ح : برهان بیان .

۹ ـ نسخ دیگر : بدنی ـ صواب همین است .

۱۰ ـ نسخ دیگر افزوده .

۱۱ ـ آ س : نفس واحدند .

سبب افعال وی بجهت‌های مختلف افتد واو را »[1] **نفس حیوانی** خوانند.

« امّا »[2] آن قسم که فعل « اونه بقصد »[3] و اختیار باشد « بدو قسم شود: یکی آن که »[4] فعل وی « بر »[5] یك جهت باشد و « او را »[6] **طبیعت** خوانند. «ودیگرقسم آنکه فعل‌وی بجهت‌ها »[7] مخالف‌یکدیگر افتد و « او را »[8] **نفس نباتی** « خوانند »[9]. و این هرسه قسم اگرچه شرکت دارند در نام نفس [امّا][10] هرسه را « حدّی راست »[11] نتوان کردن، برای آنکه [اگر ما][12] گوئیم (که)[13] نفس قوتیست که فعل

---

۱ ـ از ل م د ف ساقط شده وبجای این‌عبارت در ف : این را ـ ل م د : آن را ـ س : بدین سبب افعال اوبرجهات افتد مختلف وآنرا ـ آ : بدین سبب افعال اوبرجهات مختلف افتند وآن را ـ ح : بدین سبب افعال وی برجهت هاء مختلف‌افتد و آنرا.

۲ ـ درنسخ دیگر : و. در ف ازاینجا تا «واین هرسه قسم» باین‌ترتیب نوشته شده : « وطبیعی آنست که فعل اوبریك جهت باشد بی‌اختیار و این را نفس طبیعی خوانند، ونباتی آنست که فعل اوبجهات مختلف باشد هم بی‌اختیارواین را نفس نباتی خوانند».

۳ ـ ل د ح م : وی بی قصد ـ س آ : او بی‌قصد.

٤ ـ ح : بدوقسمت شود یك قسم ـ س آ : بدو قسمت : یك قسم آنکه.

۵ ـ ل د ح م : از ـ س : به.

٦ ـ نسخ دیگر : آن را.

۷ ـ آ : ویك قسم‌آنك فعل وی‌برجهات ـ س : ویك قسم‌آنکه فعل اوبرجهت های ـ ل م ح : و دیگر قسم برجهت هاء.

۸ ـ نسخ دیگر : آن را.

۹ ـ ل د م ح : گویند.

۱۰ ـ س آ ل ح ندارد.

۱۱ ـ ل د م : یك حدّ ـ ح : یك حد راست ـ ف س : حدّ راست.

۱۲ ـ ف ندارد ـ م ح ل س آ : اگر

۱۳ ـ نسخ دیگر افزوده ـ ف ندارد.

فعل « او »[۱] بقصد واختیار « بود »[۲] چون فعل حیوان . ودیگر آنکه فعل «او »[۳] بی‌قصد واختیار «بود»[٤] چون «جنبیدن»[٥] سنك ازبالابزیر . وآن‌قسم که «فعل اوبقصد و اختیار است»[٦] دوقسم است : یکی[آنکه][٧] قصد « وی »[٨] سوی یك چیـز « بود »[٩]، لاجرم فعل « او بر یك جهت افتـد ، و آن را **نفس فلکی** گوینـد »[١٠] . و دیگر [قسم][١١] آنکه «قصدها بسیار باشد او را »[١٢] و اختیارات مختلف (افتد)[١٣] و « بدین

---

۱ ـ نسخ دیگر : وی .
۲ ـ نسخ دیگر : باشد .
۳ ـ نسخ دیگر : وی .
٤ ـ نسخ دبگر : باشد .
٥ ـ آ : حرکت .
٦ ـ ل د م : قصد فعل باختیار کند ـ ح : فعل بقصد و اخیار کند ـ س آ : بقصد و اختیار باشد آن فعل .
٧ ـ آ ندارد .
٨ ـ ف : او .
٩ ـ آ د ح ل م : باشد ـ در ف : از اول باب تا اینجا باین ترتیب است : در اقسام نفوس و آن چهار است : فلکیست و حیوانی و نباتی و طبیعی . اما فلکی آنست که قصد آن . . . » .
١٠ ـ س آ : او بریك صفت آید و آن را نفس فلکی گویند ـ ف : او یك صفت افتد و آن را نفس فلکی خوانند ـ ل د م ح : وی بر یك جهت افتد و آن را نفس فلکی خوانند ـ ظاهراً « جهت » صحیح است چنانکه در کتاب معاد : «والقوة الفاعله بالقصد و الاختیار لاحدی الجهة و النسبة مخصوصة باسم نفس الفلکیه » .
١١ ـ نسخ دیگر ندارد ـ ف : و حیوانی آنست که قصد های اوبسیارست و.
١٢ ـ ح م د ل آ س : « وی را قصد ها بسیار باشد ».
١٣ ـ ل م د ف افزوده .

خوانند (شاید که وی را قوت نیز خوانند و شاید که وی را صورت خوانند و)[1] شاید که «وی را»[2] کمال خوانند، «و این هر نامی بسبب اضافتی است بچیز دیگر».[3]

امّا **قوت** خواندن «بدان سبب شاید بود که از وی افعال در وجود می‌آید»[4]. وامّا **صورت** خواندن «بدان سبب شاید که»[5] مادّتی بفعل در وجود آید بنفس. وامّا **کمال** خواندن «بدان سبب شاید که»[6] معنی جنس نوع میشود بوجود نفس. (و)[7] لکن اگر ما خواهیم که حدّ نفس کنیم، «کمال اولیتر باشد»[8] درحدّ «ورسم او»[9] ازمعانی دیگر، برای آنکه نام قوت که بر نفس افتد، ازدوجهت افتد: یکی (آنکه)[10] از جهت فعلی که «ازو»[11] پدید آید و «دیگر انفعالی که در وی»[12] پدید آید. و

---

۱ - از اصل نسخهٔ متن ساقط شده و در نسخ دیگر هست - ف : شایدکه او را قوت خوانند و شاید که او را صورت خوانند و .

۲ - ف : او را - ح ندارد .

۳ - س آ : وهر نامی بصفت اضافتی بچیز دیگر - ح ل م د: وهریك ازین نامها بسبب اضافه بچیزی دیگر باشد - ف : و این هرسه نام او را بسبب اضافتست بچیز دیگر .

٤ - ف : اما آنك قوتش خوانند بحکم آنست که ازو فعل دروجود آید - نسخ دیگر: شاید بحکم آنکه از آن فعلی در وجود می‌آید .

۵ - ف : واما آنکه صورتش خوانند بحکم آنست که بسبب اومادتی دروجود می‌آید - نسخ دیگر : (شاید) بحکم آنکه ازو .

٦ - ف : واما آنکه کمالش خوانند بحکم آنست که - نسخ دیگر: شاید بحکم آنکه .

۷ - نسخ دیگر افزوده .

۸ - س آ : کمال اوّلی که - ل م د : اولی‌تر آنکه کمال - ح ف : کمال اولیتر که .

۹ - ف : او - آ س م د ل ح : در حد .

۱۰ - ل د م ح افزوده .

۱۱ - ف : ازو آید - ح : ازو - ل د م : از آن .

۱۲ - ف : ودیگر از جهت افعال که درو - نسخ دیگر : و یکی (آنکه) از جهت انفعالی که در «وی» - ح : و یکی آنکه ازجهت انفعال که درو .

کند (باید که)[1] هر «قوتی»[2] که فعل کند نفس باشد و نه چنین است. و اگر گوئیم (که)[3] نفس قوتی است که فعل بقصد واختیار کند، (پس)[4] نفس نباتی ازین حدّ بیرون «ماند».[5] واگر گوئیم (که)[6] نفس قوتی است کــه افعال متقابل و مختلف کند، نفس فلکی [ازین حدّ][7] بیرون «ماند»[8]، پس «طریق»[9] دیگر سپریم تا ازین خلل [ایمن و][10] سلامت یابیم. و این قوتها [را][11] جز «بطریق»[12] افعال نتوان «شناخت».[13] و افعال این «بجسم باشد»[14] یا اندر جسم، پس جسم «اندرین»[15] تحدید «درآید»[16] بضرورت. وآن چیز(را)[17] که نفس

۱ ـ نسخ دیگر افزوده.
۲ ـ ف ل د م : قوت.
۳ ـ نسخ دیگر افزوده.
٤ ـ ل د م ح افزوده.
٥ ـ نسخ دیگر : افتد.
٦ ـ نسخ دیگر افزوده.
۷ ـ نسخ دیگر ندارد.
۸ ـ نسخ دیگر : افتد.
۹ ـ نسخ دیگر بجز نسخهٔ ف س : طریقی.
۱۰ ـ نسخ دیگر ندارد.
۱۱ ـ س آ ندارد.
۱۲ ـ س آ ح ل ف : ازطریق.
۱۳ ـ س آ م ف : شناختن.
۱٤ ـ ل م د ف : این‌قوتها یاجسم بود ـ آ : این قوتها یاجسم باشد ـ د : این قوتها یا برجسم باشد ـ ح : این قوتها یا بجسم باشد.
۱٥ ـ ل م س آ : اندر ـ ف : درین.
۱٦ ـ ف : افتد.
۱۷ ـ ل د م ح افزوده ـ آ: او را.

ونه کمال هرجسمی (باشد)[1] چون جسم «تخت»[2] و دَر که ازصناعت بوجود آیـد . پس کمال «جسم طبیعی باشد»[3]. و نه هر «جسمی»[4] طبیعی کـه باشد[شاید][5] که نفس بدان پیوندد چون آتش و آب و دیگر عناصر . پس کمال جسمی باشد طبیعی که «آن»[6] جسم آلت نفس باشد درافعال «کردن»[7]. پس حدّنفس آنست که [نفس][8] **کمال اولست مرجسم طبیعی آلی را.** «اعنی»[9] که آن جسم طبیعی آلت «وی»[10] باشد درافعال خاص که «ازو»[11] پدیدآید. پس حدّ «نفس درست»[12] اینست [که نموده شد والله اعلم][13].

باب «دوّم»[14]

در بیان قوتهاء نفس[15]

[گوئیم][16] قوتهای نفسانی بقسمت «اوّل بسه قسم منقسم شود : اوّل

---

۱ ـ نسخ دیگر بجزنسخهٔ ف افزوده .
۲ ـ نسخ دیگر : سریر .
۳ ـ س آ د م ح . جسمی باشد طبیعی .
٤ ـ ف : جسم .
٥ ـ آ ندارد .
٦ ـ ح : این .
٧ ـ ف : خویش .
٨ ـ ف : او .
٩ ـ ح د م ل : یعنی .
١٠ ـ آ : او
١١ ـ ل د م : از آن .
١٢ ـ ل د م : درست ـ ف : نفس بدرستی .
١٣ ـ ح : والله اعلم واحکم ـ ل : والله اعلم ـ د م س آ ف ندارد .
١٤ ـ م ل : دویم .
١٥ ـ از اصل نسخهٔ متن ساقط شده .
١٦ ـ در نسخ دیگر نیست .

نفس مردم « نیز »[۱] هم قوت « فعلی »[۲] دارد، و آن (قوت)[۳] تحریك [و جنبانیدن][٤] است و هم قوت « انفعالی »[٥] دارد و آن قوت « ادراك و دریافتن »[٦] است. و نام قوت بر هردو (معنی)[۷] بر سبیل اشتراك افتد. و اگر بر یك وجه استعمال کنیم. یك قسم بیرون « ماند »[۸] و حدّ ناقص « شود »[۹]. وامّا نام صورت از « این »[۱۰] جهت افتد که « جسم مادت بود برین صورت را »[۱۱]. واین معنی در حق تحدید (نقصان و)[۱۲] فساد کند، چنانکه پیدا « کردم »[۱۳] در کتاب برهان، پس (کمال)[۱٤] اولی [تر][۱٥] که درحدّ آوریم. پس « گوئیم »[۱٦] نفس کمال اوّلست « مرهرجسم را »[۱۷]

---

۱ ـ ف آ س ح م د : هم ـ نسخ دیگر ندارد.
۲ ـ نسخ دیگر : فعل.
۳ ـ نسخ دیگر افزوده.
٤ ـ ف س آ ندارد.
٥ ـ نسخ دیگر : انفعال.
٦ ـ س آ ف : ادراك ـ ل م د : دریافتن است.
۷ ـ نسخ دیگر بجز نسخه ف افزوده.
۸ ـ س : آید ـ نسخ دیگر : افتد ـ از آ جملهٔ « و اگر بر یك وجه استعمال کنیم یك قسم بیرون ماند » ساقط شده.
۹ ـ نسخ دیگر : باشد ـ از س ساقط شده.
۱۰ ـ د م س ح آ ف : آن.
۱۱ ـ س آ ف : جسم مادت باشد اینصورت را ـ ح : اینصورت را ـ م د : که اینصورت.
۱۲ ـ م د ح : افزوده.
۱۳ ـ ف : کرده ایم ـ نسخ دیگر : کردیم.
۱٤ ـ ف : لفظ کمال و نسخ دیگر افزوده : کمال ـ س آ ندارد.
۱٥ ـ س آ ندارد.
۱٦ ـ ف : گوئیم که ـ ح س : پس. ف : مرجسم را ولیکن م د ح س آ ندارد.
۱۷ ـ ف : مرجسم را ولیکن ـ م د س ح آ ندارد.

آن][1] . « دوّم »[2] **نفس حیوانی** (است)[3] و « او »[4] کمال اوّلست مرجسم طبیعی [آلی][5] (را)[6] ازآن جهت که « جزویات را دریابد »[7] و جسم خویش را بجنباند بارادت»[8] . « سیّم »[9] **نفس انسانی** است و «او»[10] کمال اوّلست مرجسم طبیعی [آلی][11] را ازآن جهت که فعل باختیارعمل کند «ورأیها»[12] کلّی [را][13] استنباط کند و «صناعت ها را اختراع کند »[14] و معقولات کلّی (را)[15] دریابد.

« امّا »[16] **نفس نباتی** «سه قوت دارد »[17] : یکی **غاذیه** و فعل

---

۱ ـ آ د ل م ح س ندارد .

۲ ـ س : ودوّم ـ د م ح ل ف آ : و دیگر .

۳ ـ نسخ دیگر افزوده .

٤ ـ س آ : آن را .

٥ ـ ف : ندارد .

٦ ـ نسخ دیگر افزوده .

۷ ـ ح م : که جز بدان در نیابد ـ ل : که جزئیات دریابد آ : را دریابد .

۸ ـ ل د م ح : بارادت بجنباند ـ س آ : رابارادت بجنباند .

۹ ـ ل م : وسیوم ـ آ : و سوّم ـ ف : سوم ـ ح س م : و سیم .

۱۰ ـ س آ د م ل ح : آن را .

۱۱ ـ ف ندارد .

۱۲ ـ ف : رأیها و ـ م د ل : رأیهای .

۱۳ ـ ف ح ندارد .

۱٤ ـ ح : و صناعت را اختراع کند ـ م : وصناعت استخراج و اختراع نماید ـ ف : و صناعت ها را اختیار کنند .

۱٥ ـ ف افزوده .

۱٦ ـ نسخ دیگر : و .

۱۷ ـ ف ل م د ح : را سه قوت است .

نفس نباتی و او »[1] کمال اوّل‌است مرجسم‌طبیعی آلی ر .[لکن][2] از آن جهت که از «آن»[3] مثل « وی »[4] پدبد آید (و)[5] آن‌را [قوت][6] تولید خوانند . و از آن جهت که جسم خویش [را][7] زبادت کند بغذا «اورا»[8]قوت نموّ «خوانند»[9]وازآن جهت که «غذاقوت‌جسم»[10] خویش دهد،آن را قوت غاذیه «خوانند»[11]. وغذا «جسمی‌باشد که ماندهٔ »[12] آن جسم شود که غذای وی باشد « بقدر آنکه از آن جسم تحلیل افتد و بیالابد زیادت از آن »[13] یا کمتر از آن [یا برابر

۱ ـ ل د م : اولی منقسم میشوند بسه قسم یکی قوت نفس‌نباتی است وآن ـ ف ح : اول بسه‌قسم منقسم میشوند یکی نفس نباتی واو-آ س : اول منقسم شود برسه قسمت یکی نفس‌نباتیست وآنرا ـ ح : اولی بسه قسم منقسم میشود یکی‌نفس نباتیست وآن .
۲ ـ در نسخ دیگر نیست .
۳ ـ س آ : ازو .
٤ ـ س آ ف : او .
٥ ـ نسخ دیگر افزوده ظاهرا زاید است .
٦ ـ ح ندارد ف : او را .
۷ ـ س آ ندارد .
۸ ـ نسخ دیگر : آن را ف : او .
۹ ـ س : گویند .
۱۰ـ ف : غذاو قوت بجسم ـ آ: غذاحسم ـ س م د ل : غذای‌جسم ـ ح : غذاء جسم.
۱۱ ـ س آ : گویند .
۱۲ ـ ف : جسم بود که مانند .
۱۳ ـ م د ل : بدان‌قدر که ازآن تحلیل‌افتد و بیالایدیا زیادت تر از آن - س آ : بدان قدر که ازآن تحلیل افتد و یا زیادت ترازآن و ـ ف: بدان قدر که ازآن جسم تحلیل افتد زیادت ازآن یاکم ازآن ـ ح : بدان قدر که از آن تحلیل افتد و بیالاید زیاده‌تر از آن .

و مر نفس **حیوانی** را بقسمت « اوّل »[1] دوقوتست : « یکی از آن دوقوت »[2] آنست که از « و »[3] جنبانیدن آید و آن را **محرکه** « گویند ».[4] « ودیگر آنکه »[5] از « و »[6] دریافتن آید و آن را **مدرکه** « گویند ».[7] امّا محرّکه « بدوقسم شودبیرون[8] » : یکی « بجنباندن از آن جهت که جنبش جسم ازو پدید آید »[9]. واین قسم را قوت « شوقی »[10] خوانند. و « او قوتی »[11] است که « هرآنکه »[12] که درخیال صورتی آید که آن صورت

---

۱ ـ ل د م : اوّلی .
۲ ـ ف : یکم ـ آ س م د ح ل : یکی قوت .
۳ ـ نسخ دیگر بجز نسخهٔ ف : آن .
٤ ـ نسح دیگر : خوانند .
۵ ـ ف : دوم آنست که ـ نسح دیگر : و دیگر آنست که .
٦ ـ م د ل ح س آ: آن .
۷ ـ نسح دیگر : خوانند .
۸ ـ ل د م : بردوقسم منقسم شود ـ س ح : اما محر که بدوقسم منقسم شود ـ ف : واما محر که بدوقسمست ـ آ : اما محر که بدو قسم شود .
۹ ـ د م ح ل : یکی بجنبانیدن از آن جهت که جسم را محرك خوانند ویکی بجنبانیدن از آن حنبش جسم ازو پدید آید ـ ف آ : یکی بجنباند از آن جهت که جنبش جسم ازو بدید آید ، واین قسم را قوت شوقی ـ س : یکی که بجتباند از آن جهت که جسم را بحرکت خواند و یکی که بجنباند از آن جهت که جنبش جسم ازو پدید آید اما قوت اول را قوت شوقی خوانند در کتاب معاد : « والمحرکه علی قسمین : اِمّا محرّکه بانها باعثه و اِمّا محرّکه بانها فاعله » رجوع شود بصفحهٔ ۲۶۹ کتاب نجاة .
۱۰ ـ د ل : شهوی ـ م : باعثه ـ ظاهراً شوقیه صحیح است چنانکه در کتاب معاد : « والمحرکه علی انها باعثه ، هی القوة النزّوعیه والشوقیه وهی القوة التی اذا ارتسم فی التخیل الذی سنذکره بعد صورة مطلوبة او مهروب عنها حملت القوة التی نذکرها علی التحریك ولها شعبتان : شعبة تسمی قوة شهوانیه . . . » همچنین رجوع شود بصفحهٔ ۲۵۹ کتاب نجاة .
۱۱ ـ آ : وآن صورتیست ـ ظاهراً متن صحیح است زیرا در کتاب معاد : « والشوقیه و هی القوة التی . . . » ، رجوع شود بصفحهٔ ۲۵۹ کتاب نجاة .
۱۲ ـ ل م د ح : هرآنگاه ـ آ س : هرگاه که .

« این »[1] قوت آنست که « جسمی دیگر را بـا مشابه »[2] جسم خویش [مستحیل][3] کند « بدل آن چیز که ازو تحلیل افتد »[4] . و « دیگر »[5] قوت مُنمیّه است و فعل « این »[6] قوت آنست که جسم خویش را «زیادتی دهد»[7] بغذا «مناسب اندرجهتهای طولانی وعرضانی وعمقانی»[8] تا بغایت کمال (رسد)[9] . « وسیّم »[10] قوت **مولده** است و فعل این قوت آنست که ازجسم خوبش چیزی بستاند که «ماننده وی باشد بقوت»[11] ودر آن « افعالی کند از »[12] تغییرو« تمزیج »[13] تا « ماننده وی »[14] شود بفعل .

---

۱ ـ ل م د ح : آن .

۲ ـ ل م د ح آ : حسمی دیگر بمشابهت ـ س ف ، جسم دیگـر را بمشابهت ـ **ف** : جسم دیگر را بطریق استحالت مشابه .

۳ ـ ف ندارد .

٤ ـ آ : بدآنج ازاو منحل شده باشد ـ **س** : بدل آنج ازو متحلل شده باشد ـ ل م د ح ، بدل آن چیزی که ازان تحلیل افتاده بود ـ **ف** : بدل آن جیزی که ازوتحلیل افتد .

۵ ـ **ف** ، دوم .

٦ ـ ل د م : آن .

۷ ـ نسخ دیگر ، زیادت کند .

۸ ـ س آ ، زیادتی مناسب برجهت های طولانی و عرضانی و عمقانی ـ ل د م ح ، زیادتی مناسب در جهت‌ها چون طول و عرض وعمق ـ **ف** : زیادت مناسب درجهات طولانی و عرضانی و عمقانی .

۹ ـ نسح دیگر افزوده .

۱۰ ـ **ف** ، سهام .

۱۱ ـ ل م د ح : مانندهٔ وی بود درقوت ـ **ف** ، مانند وی باشد بقوت .

۱۲ ـ **ف** س آ ، افعال کند از ـ م د ل ، فعلها کند مثل .

۱۳ ـ **ف** : تمییز .

۱٤ ـ **ف** : مثل او .

« امّا آنچه دریافتن وی از بیرون باشد »[1]، **حواس پنجگانه** است [یا هشتگانه و از] [2] آن جمله : یکی قوت **بصر** است ، و آن قوتیست مرکب[3] در عصب مجوّف که حال وی در علم تشریح معلوم « است »[4]، (وآن)[5] ادراک کند صورتی (را)[6] که « اندر »[7] رطوبت جلیدی افتد. « دویم »[8] قوت **سمع** است و « آن »[9] قوتی است مرکب در عصب متفرق «در سطح اندرون گوش، واو »[10] ادراک کند «مرصورتی را »[11] که آنجا رسد بتموّج هوا . « امّا سیّم »[12] قوت **شم** است و «او »[13] قوتیست مرکب [در آن][14] دو جسم که از مقدّم دماغ بیرون « آمده اند »[15] مانند دو سر

---

۱ ـ ح د ل : واما آنچه دریافتن وی از خارج باشد وآن ـ ح : و اما آنچه دریافتن وی از خارج باشد از .

۲ ـ ازنسخهٔ آ ساقط شده ـ ف : یا هشتگانه بود واز .

۳ ـ « مرکّب کمعظّم . . . چیزی اندرچیزی نشانده . رکّبه ترکیبا ، برهم نشانند آن را . یقال رکّبت الفصّ فی الخاتم والنصل فی السهم . » (منتهی الأرب) . شیخ رئیس دراین مورد در کتابهای معاد وشفا ونجاة وقانون لغت «مرتب» استعمال کرده است .

٤ ـ نسخ دیگر شود .

٥ ـ ل د م س ح افزوده .

٦ ـ آ ل د م س ف افزوده .

۷ ـ نسخ دیگر: در.

۸ ـ ف : دوّم ـ نسخ دیگر : و یکی دیگر .

۹ ـ ف : او .

۱۰ ـ س آ : درسطحی که دراندرون گوش است ـ ح س ف : درسطحی که اندرون گوش است ـ ل د م : درسطحی که اندرگوش است .

۱۱ ـ آ ح : صوتی ـ نسخ دیگر : صورتی را .

۱۲ ـ ل : ودیگر ـ س آ : و یکی دیگر ـ ف : سه‌ام .

۱۳ ـ ح : این ـ ل د م س آ : آن .

۱٤ ـ نسخ دیگر ندارد .

۱٥ ـ ف : آیند ـ ح ل د م : آمده است ـ آ س : آمده باشد .

« را ببایــد طلب کردن »[1] یا از آن صورت ببــایــد « گریختن » [2]. آن قوت دیگر را (که یاد کردیم)[3] بجنبش آورد. و این قوت [نیز][4] بدوقسم (منقسم)[5] شود : یکی را قوت **شهوت** خوانندو «او »[6] قوتیست که « ازو جنبانیدن آید نزدیك چیز های »[7] نافع ، طلب لذت را ، و «قوت دیگر »[8] **غضب** خوانند و «او»[9] قوتیست که « از وی جنبانیدن »[10] آید سوی جیزهای مضرّ، طلب غلبت را . واما قسم «دویم »[11] از «محرّکه آن »[12] است که دراعصاب وعضلات اعضاء مرکب است واعضارا بجنباند.

واما [قوت][13] **مدرکه** بدوقسم منقسم شود : یکی (که)[14] دریافتن وی‌از **بیرون** باشد ویکی (که)[15] دریافتن « وی‌از **اندرون** باشد»[16]

۱ ـ آس ف ل ح د : را طلب باید کردن .
۲ ـ ل د م آ س : گریخت .
۳ ـ نسخ دیگر افزوده ـ ف : که یادش کردیم .
٤ ـ نسخ دیگر ندارد .
۵ ـ نسخ دیگر افزوده .
٦ ـ ح ف آ : این .
۷ ـ س آ : ازوی حنبانیدنی آید سوی‌چیزهاء ـ س ل م د ح : ازوی جنبیدنی آید .
۸ ـ آ س ح ل م د : و یکی را ـ ف : و دیگر را .
۹ ـ ل م د ح س آ : وآن .
۱۰ ـ م د ل : از آن جنبیدنی ـ ح س آ : ازو حنبانیدنی .
۱۱ ـ د : دوم ـ نسخ دیگر : دیگر .
۱۲ ـ م آ ح : قوت محرکه‌آن ـ ف : قوت محرکه بدیدآید ـ آ : قوت‌محرکه این .
۱۳ ـ م د ندارد .
۱٤ ـ د م ح افزوده ـ ف : را .
۱۵ ـ ف : را نسخ دیگر افزوده .
۱٦ ـ س‌آ : اورا ازاندرون باشد ـ ل د م ح : وی ازاندرون بود ـ ف : از درون .

کند در تضادّی که میان «گرمی و سردی»[۱] است. «و سیّم»[۲] حکم کند «میان آنچه صلب ولین»[۳] است. «چهارم حکم کند در تضادی که میان خشن واملس است»[٤].

[و][٥] امّا «قوتهای باطن که ادراك کنند»[٦]؛ بعضی ازآن ادراك «صور»[۷] محسوس کند، و بعضی (ازآن)[۸] ادراك معنی محسوس [کند][۹]، وبعضی «ازآن ادراك کند»[۱۰]، ودرآنچه ادراك کندفعل کند، وبعضی (فعل)[۱۱]

---

۱ ـ نسخ دیگر: تری و خشکی است.

۲ ـ ف: سیّم انك.

۳ ـ ل م د ح: حکم کند در تضادی که در میان درشتی ونرمی است ـ س آ: میان صلب ولین ـ ف: میان انك صلبست.

٤ ـ ل م د ح: و چهارم در تضادی که درمیان صلب و لین است ـ آ: و دیگر آنکه دریابد خشونت ازملایمت ـ س: چهارم دریابد خشونت ازملاست ـ ف: واین چهارم حکم کند در تضادی که میان خشونت واملس است.

چنانکه ملاحظه میشود در نسخه های ل م د، قسم سیم: درشتی ونرمی وقسم چهارم: صلب ولین، ذکر شده وحال آنکه درشتی و نرمی و صلب و لین یکیست. اصل نسخه متن با کتاب معاد منطبق است، منتها در ترتیب اختلاف دارند، چنانکه درکتاب معاد: «و یشبه ان تکون هذه القوه لانوعاً واحداً بل جنساً لاربع قوی منبثة معاً فی کله. الواحدة، حاکمة فی التضاد بین الحار و البارد. و الثانية، حاکمة فی التضاد بین اليابس والرطب. والثالثة، حاکمة فی التضاد بین الصلب واللین. والرابعة، حاکمه فی التضاد بین الخشن والأملس»؛ رجوع شود بصفحه ۲۶۰ ـ ۲٦۱ کتاب نجاة..

٥ ـ بغیر از نسخه آ، درنسخ دیگر نیست.

٦ ـ ف: قوتهاکه ادراك آن ازباطنست ـ نسخ دیگر: قوتهائیکه ادراك آن ازباطن باشد.

۷ ـ ل س د م ح: صورت ـ آ ندارد.

۸ ـ نسخ دیگر افزوده.

۹ ـ ف ندارد.

۱۰ ـ ف: ادراك کنند، در ف کلیه فعلها بصیغهٔ جمع استعمال شده.

۱۰ ـ ل س د م: افزوده.

پستان « در یابد رایحهٔ که در هوا پدید آید »[1]، چون بوی رسد. « امّا چهارم »[2] قوت **ذوق** است، و« او »[3] قوتی است مرکب « در »[4] عصبی کـه « در »[5] روی زبان « بگسترانیده است »[6]،دریابد « طعوم جسمها که»[7] بوی‌رسد. «امّاپنجم»[8]قوت **لمس** است،و«او»[9]قوتی است مرکب در اعصاب جمله پوست و گوشت « تا بدان در یابد کیفیت هـائی که »[10] بوی رسد. (و)[11] یـکی ازآن جمله آنست که « تمیز »[12] کند«اندر»[13] تضادّی که میان « تری وخشـکی بود »[14]. « ودیـگرآنست که تمیز »[15]

---

۱ ـ آ : دریابد رایحهٔ را که در هوا پدید آید ـ س : دریابد رایحه را که هوا پدید آرد ـ ح : که اواندر یابد رایحتی‌که اندرهوا پدید آید ـ ل د م : که آن اندر یابد رایحتی که اندر هوا پدید آید ـ ف : دریابد رایحه را که در هوا بدید آید .

۲ ـ ل د م ح ، دیگر ـ س آ : و یکی دیگر ـ ف : چهارم .

۳ ـ ل د م ح س : آن ـ آ : این .

٤ ـ ل د ح م : بر .

٥ ـ ف ، به ـ نسخ دیگر : بر .

٦ ـ آ : گسنریده است ـ س : گسترده‌اند ـ ل م د ح ف : گسترانیده است که .

۷ـ ل د م ح : طعم جسمهائیکه ـ ف : طعوم اجسامی را که ـس آ : طعوم جسمهائیکه.

۸ ـ م : یکی دیگر ـ ل د س ح آ : و یکی دیگر ـ ف : پنجم .

۹ ـ س ل د م ح : آن — آ : این .

۱۰ ـ س آ : بدن و دریابدکیفیت ها که در اجسام باشد چون ـ ل د م : بدن که آن اندر یابد کیفیت هائیکه در اجسام بـاشد چون ـ ح ف : بدن دریـابد کیفیات اجسام را چون .

۱۱ ـ ل د م ح افزوده .

۱۲ ـ ل د م ح ف : تمییز .

۱۳ ـ نسخ دیگر : در .

۱٤ ـ نسخ دیگر : گرمی و سردی است .

۱٥ ـ س آ : وتمیز —ل د م ح : و دیگر تمییز ـ ف : دوّم آنك تمیز.

و فرق میان [ادراك][1] **اول** و (میان)[2] ادراك **ثانی** آنست که (در)[3] ادراك اوّل رسیدن صورت است بقوت مدرکه از نفس خویش، نه «ازقوت»[4] دیگر. وادراك ثانی رسیدن «صورت»[5] استبقوت‌مدرکه‌از «قوت»[6] دیگر.

وازجملهٔ قوتهای «باطن حیوانی یکی قوت»[7] **بنطاسیا** ست «که»[8] آن را **حس مشترك** خوانند. و این قوتیست که در تجویف اوّل از دماغ «رسته»[9] است و صورتهائیکه انـدر حواسّ ظاهر (آیـد)[10] همه درین قوت مجتمع «شود»[11].

وازجملهٔ(این)[12] قوتها[یکی][13] قوتی‌است که‌آن‌را[قوت][14] **مصوره** خوانند، و« اوقوتی‌است مرکب»[15] درآخر تجویف اوّل (از)[16] دماغ که

۱ ـ ف ندارد .
۲ ـ س ل د ح آ س : افزوده .
۳ ـ د آ افزوده .
٤ ـ ل د م ح آ س : از قوتی .
٥ ـ آ س : بصورت ـ ف ندارد .
٦ ـ ف : قوت وادراك ـ نسخ دیگر : قوتی .
٧ ـ ف ندارد ـ م د ل ح : باطن حیوانی قوة ـ آ : حیوانی قوت .
٨ ـ بغیر از نسخه ف ، نسخ دیگر : و .
٩ ـ نسخ دیگر: مرکب ، ظاهراً صحیح همین‌طور است .
١٠ ـ نسخ دیگر افزوده .
١١ ـ ل د م ح ف : شوند .
١٢ ـ نسخ دیگر افزوده .
١٣ ـ در نسخ دیگر نیست .
١٤ ـ درنسخ دیگر نیست .
١٥ ـ س آ : و این قوتیست که مرکب است ـ ل د م ح : و این قوتیست مرکب .
١٦ ـ نسخ دیگر افزوده .

نکند، وبعضی ادراك اوّل کند، و بعضی ادراك ثانی کند.

وفرق میان ادراك **صورت** و[میان][1] ادراك **معنی** آنست که صورت را حسّ ظاهر دریابد [ونفس نیز دریابد][2] ازحسّ ظاهر، چون صورت گرگ که گوسفند، «اورادریابدبحسّ ظاهرونفس»[3] وی‌هم‌دریابد. ومعنی آن باشد که نفس دریابد وحسّ ظاهررا «در»[4] آن «هیچ نصیبی نباشد»[5]، چون معنی که در گرگ است که واجب کند که «گوسفند از وی»[6] بگریزد.

و فرق میان ادراك **بافعل** و (میان)[7] ادراك **بی‌فعل** آنست که بعضی قوتهاء باطن ادراك [کند][8] وترکیب «کند صورومعانی‌را بایکدیگر واز یکدیگر تفصیل کند»[9]، وبعضی ادراك (کند)[10] و(در)[11] آنچه «دریابد این فعل نکند»[12].

---

۱ ـ ف ح م د ل ندارد.

۲ ـ از ف ساقط شده ـ ح م د ل: و نفس نیز دریابد بیرون.

۳ ـ ف: او را بحسّ ظاهر دریابد.

٤ ـ ح ل د م: اندر.

٥ ـ ف: نصیبی نبود ـ ح آ م د ل: نصیبی نباشد.

٦ ـ س ح، گوسفند از وی ـ آ: گوسفند از او.

۷ ـ ل س افزوده.

۸ ـ ل د م ندارد ـ ف: کنند.

۹ ـ س آ، صور و معانی با یکدیگر بکند و تفصیل از یکدیگر بکند ـ ل د م ح: و تفصیل کند صور و معانی را با یکدیگر و از یکدیگر ـ ف: کنند صورت معانی را با یکدیگر و تفصیل کنند ازیکدیگر.

۱۰ ـ نسخ دیگر افزوده ـ ف، کنند.

۱۱ ـ نسخ دیگر افزوده.

۱۲ ف ـ، یابند این فعل کنند.

گوسپند دریابد از گرگ ».[1]

وبعد ازین قوتی است که « او را »[2] **حافظه** خوانند، و « این »[3] مرکب است در[4] تجویف آخر از دماغ، « حفظ معانی کند »[5] که قوت «وهمی»[6] دریابد. [و][7] این جمله قوتهای نفس حیوانی است.

« و امّا نفسی که او را »[8] نفس **ناطقه** خوانند، « قوتهای وی به »[9] دو قسم است: « یك قسم قوت عامله است، و دیگر قسم قوت عالمه »[10] وهردو را **عقل** خوانند برسبیل اشتراك.

۱ـ ف : ادراك کند معانی نامحسوس‌را ولکن نامحسوسات جون معنی منفره که گوسفند از گرگ دریابد ـ س آ : و معانی نامحسوس دریابد ولیکن نامحسوساتی جزوی چون معنی عداوت از عدو و ازصدیق معنی صداقت و تنفری که گوسفند دریابد از گرگ ـ م د ل ح : ومعانی نامحسوس دریابد ولکن نامحسوساتی جز وی چون معنی عداوت از عدو و معنی صداقت از صدیق و معنی منفر که گوسفند اندر یابد از گرگ.

۲ ـ د م : آن را ـ س آ ندارد.

۳ ـ د م ح ل س : این ـ ف : او ـ آ : وآن.

٤ ـ ف افزوده : آخر.

٥ ـ آ : و او حفظ کند معنی را ـ س : و او حفظ کند معانی را ـ م د ل ح : و آن حفظ معانی کند.

٦ ـ س آ ح م د ل : و هم آن را ـ ف : وهمی.

۷ ـ س آ ح ل م د ندارد.

۸ ـ ح آ س : اما نفس انسانی که ـ ل م د : اما قوت نفس انسانی که آن را.

۹ ـ ح ل م د : قوتهای وی بر ـ آ س ف : و قوتهای او بر.

۱۰ـ ف : یکی قوت عالمه و دوم قوت عامله ـ م د ل : یکی قوت عالمه است ویکی قوت عامله ـ ح آ س : یکی قسم قوت عامله است و یك قسم قوت عالمه ـ ف : یکی قوت عالمه و دوم قوت عامله.

« حفظ آن صورتها کند »[1] که در حسّ مشترك باشد . « و اگرخواهی که بدانی که حفظ مرقوتی‌را باشد جزازآن قوتی که‌دروی قبول باشد،حال اعتبارکن از آب »[2] که‌آب شکل قبول کند و حفظ شکل (قبول)[3] نکند .

و ازین جمله قوتی است کـه « آن قوت را **متخیله** گویند و **مفکره** نیزخوانند»[4]. مرکب (است)[5] در تجویف اوسط ازدماغ وفعلش ترکیب و تفصیل « صورت است و معانی بایکدیگر و از یك دیگر »[6] .

وبعد از « ین »[7] قوت**متوهمه** است« که »[8] مرکب‌است‌درآخرتجویف اوسط از دماغ « و معانی در یابد نامحسوس ،لکن نامحسوسات جز وی چون معنی عداوت از عـدوّ و معنی صداقت از صدیق و معنی منفّر که

---

۱ ـ ل م د : که او حفظ صورتها کند ـ آ : حفظ آن صورتها .

۲ ـ م د آ س ح ل : و اگر خواهی که بدانی که حفظ مرقوتی را باشد جز از آن قوت که درآن قبول باشد حال آب اعتبار کن ـ از ف قسمتی ازعبارات ساقط شده و فقط : « این حال از آب اعتبار کن » افزوده شده .

۳ ـ آ س ف افزوده .

٤ ـ ف : که او را قوت متخیله و مفکره نیـز خوانند ـ ح م د ل : آنرا قوت مخیّله خوانند و نیزمفکره خوانند وـ آ س : که آن را قوت متخیله خوانند ؛ ظاهراً متخیّله صحیح است ودرکتاب معاد : « ثم‌القوة التی تسمی متخیله بالقیاس الی النفس‌الحیوانیه، ومُفکرّة بالقیاس الی النفس الانسانیه » ، رجوع شود بصفحه ۲٦٦ کتاب نجاة .

۵ ـ نسخ دیگر افزوده .

٦ ـ م د ح س آ : صورست و معانی ـ ف : صورت و معانیست .

۷ ـ س ل : آن .

۸ ـ ف : واو .

وچون اوّلیات دریابد، آن را **عقل** « **ملکه** »[1] خوانند. واوّلیات « چون قول قایل است که کلّ بزرگتر از جـزو ست و هیچ واسطه « نبود »[2] میان سلب وایجاب (ومانندۀاین)[3]. «سیّم»[4] چون « معقولات همه »[5] دریـابد و « ملکه کند »[6]، اندر « این »[7] وقت کـه مطالعۀ « آن معقولات بـکند وآن را»[8] **عقل** «**بفعل** خوانند ».[9] و[چهارم][10] اندر آن وقت که مطالعه کند و مشاهدۀ معقولات بـاشد[و][11] آن را **عقل**

---

۱ ـ ف : چون قول قایل است که کل غیرازجزو بود ـ ل د م ح : چنانکه کل بزرگتر از جزوست .

۲ ـ نسخ دیگر: نیست .

۳ ـ ل م د ح افزوده .

٤ ـ ف : سوم ـ ل م د ح س آ : او .

۵ ـ ف : معقولات ـ م د س آ : همۀ معقولات .

٦ ـ ف : ملکه شود ـ سن : ملك کند ـ ل د م ح : تأمل کند .

۷ ـ نسخ دیگر : آن .

۸ ـ ل د م : این معقولات کند آنرا ـ ح : این معقولات کند او را ـ س آ : بکند معقولات او را ـ ف : معقولات نکند آن را ـ ظاهراً نسخه ف « نکند » صحیح است وچنین است در کتاب معاد : « وهذا ان یکون حصل فیها ایضا الصورةالمعقولة الاوّلیه الا انه لیس یطالعها و یرجع الیها بالفعل بل کانها عنده مخزونة فمتی شاء طالع تلك الصورة بالفعل فعقلها و عقل انها عقلها و یسمی عقلا بالفعل لانه عقل یعقل متی‌شاء بلاتکلف اکتساب » . رجوع شود بصفحه ۲۷۱ کتاب نجاة .

۹ ـ ف : بالفعل گویند .

۱۰ ـ در نسخ دیگر نیست .

۱۱ ـ زاید است ودر نسخ دیگر نیست .

«واما »[1] قوت **عامله** [آن] [2] استکه وی را **عقل عملی** خوانند ، و « اخلاق نیك و بد ازو آید و استنباط صناعت؛ وهرآنکه وی قاهرباشد برقوت شهوت وغضب ودیگر قوتها ، پس از وی قوت اخلاق نیکو آید ؛ و هرآنکه وی مقهور شهوت و غضب باشد ازو اخلاق بد آید » [3].

و اما قوت **عالمه** « آنست که او را » [4] **عقل نظری** خوانند . و « او را » [5] ادراك معانی و صور عقلی آیـد و کلّیات « در » [6] یابد . و وی‌را مراتب است ازجهت ادراك این معانی : یکی «آنوقت» [7] که خالی « باشد از همه» [8] معقولات [و] [9] آن را **عقل هیولانی** «خوانند » [10].

---

۱ ـ م د ح ف : و.

۲ ـ م د س آ ندارد .

۳ ـ م د ل : وآن آنستکه اخلاق از آن آید و استنباط صناعات کار اوباشد ، هر که که وی قاهره باشد مرقوة شهوت وغضب ودیگرقوتهای بدنی را از وی اخلاق نیکو آید ، و هر که که وی مقهور شود شهوت و غضب را از وی اخلاق بد آید ـ ف : و اخلاق نیك و بد ازو آید و ازو آید انبساط صناعت و هر آنکه که او قاهر باشد بر قوت شهوت و غضب و دیگر قوتها ازو اخلاق نیکو آیـد ـ ح : و او آنست که اخلاق ازو آید و استنباط صناعات هر آنکه‌که وی قاهره باشد مرقوة شهوت و غضب و دیگر قوتهاء بدنی را از وی اخلاق بد بدید آید ـ س آ : و او آنست که اخلاق ازو آید و هر گاه که او قاهره باشد مرقوت شهوت و غضب و دیگر قوتهای بدنی را ازو اخلاق نیکو آید و هر گاه مقهور این قوتها باشد چون شهوت و غضب و دیگر قوتهای بدنی ازو اخلاق بدآید .

٤ ـ م د ل : آن را .

٥ ـ م س ل ف ح آ : ازو ـ د : ازآن .

٦ ـ ل د م ح : اندر .

٧ ـ س آ ح : اندر ـ م د : پس اندر .

٨ ـ آ س ح : خالی باشد از ـ ف : خالی گردد از همهٔ .

٩ ـ م د ل ح س آ ندارد .

١٠ ـ آ س : گویند .

مصور»[1] باشد؛ واز[جهت][2]عقل عملی مر قوتهای «بدن»[3] قاهر باشد، آن را مانندگی بعقل فعّال و ملك بیشتر باشد که «بحیوانات این»[4] عالم، ودر قوت بشر بیرون ازین «غایت»[5] نیست و توکل «بربلوغ این غایت برتوفیق اله»[6] است(والله الموّفق)[7].

باب «سیّم»[8]

«در سبب اختلاف افعالها قوت دریافتن از نفس»[9]

«هر **ادراکی** و دریافتنی که وجود صورت مدرك مر مدرکات را باشد ترا»؛[10] اگرصورت تعلق بمادّت دارد، «حاجت بتجرید دارد»[11]، ولکن اصناف تجرید مختلف است؛ «بعضی تجرید عامتر»[12]ست و بعضی

---

۱ - ف ، معقولات مطالع - ح م د ل : مرمعقولات را متصور - س آ : معقولات را متصور؛ مصور که دراصل نسخه متن ذکرشده ظاهراً درست نیست وصحیح متصوراست.

۲ - از ف ساقط شده .

۳ - نسخ دیگر : بدنی را .

٤ - ل د : حیوانات از-ح : بحیوانات از - در س آ، از «واز جهت عقل . . .» تااینجا ساقط شده .

٥ - ف : غایتی- آ : قوت .

٦-نسخ دیگر، دربلوغ این غایت بتوفیق الهی- ف ، وهدایت واجب الوجودتعالی وتقدس.

۷ - ل د م ح س افزوده - ف : والله اعلم .

۸ - د م س : سیوم - آ ف : سوم .

۹ - ف : در سبب اختلاف احوال قوت ادراك نفس مردم - س ح د م ل : در شرح سبب افعال قوت دریافتن ازنفس - س آ: در شرح سبب افعال قوت دریافتن ازنفس .

۱۰- ف : دریافتن وادراکی که باشد برخوذ مدرك صورت باشد برمدرك - ح ل م د: هر ادراکی که باشد (و دریافتنی) بوجود صورت مدرك مرمدرك را باشد - س آ : هر ادراکی که باشد بوجود صورت مدرك مرمدرك را باشد .

۱۱- ف : حاجت باشد بتجرید - س آ م د ح ل : حاجت بتجرید باشد .

۱۲ - ف :تمامتر- نسخ دیگر : تجریدات تمامتر .

(**مستفاد**)[1] «گویند»[2] . (و)[3] چون نفس مردم بدین غایت « رسید »[4] درعلم، واخلاق [وی][5] برجهت فضیلت باشد.(و)[6] این غایت«کمال»[7] مردم است و درین غایت نفس مردم در«رتبت»[8] ملك باشد، بدان سبب که نفس مردم »[9] جوهریست «عملی»[10] چنانکه درست کرده«اند»[11] .

و«این»[12] جوهر **دوروی** دارد: «یکی»[13] سوی عقل فعّال،وآن عقل نظری است وازآنجا اقتباس «علم میکند»[14]. و« دیگرروی »[15] سوی بدن دارد و آن عقل عملیست . و بدین قوت تصرف کند در بدن و هر «آنگه»[16] که نفس مردم از جهت « عقول »[17] نظری « معقولات

۱ ـ از اصل نسخه متن ساقط شده و در نسخ دیگر هست .

۲ ـ نسخ دیگر : خوانند .

۳ ـ ف : پس ـ نسخ دیگر مانند متن .

٤ ـ ل د م س : رسد ـ ف : رسیده باشد .

۵ ـ ف ندارد .

٦ ـ ف افزوده .

۷ ـ س آ : کار ـ ف : فعالی نفس .

۸ ـ ح : مرتبت .

۹ ـ ف ، او .

۱۰ ـ نسخ دیگر : عقلی ـ و صحیح همین طور است .

۱۱ ـ در نسخ دیگر : آید .

۱۲ ـ م د ح ل : آن .

۱۳ ـ م د ل ح : یکی روی .

۱٤ـ ف : کند اقتباس علم ـ ح : اقتباس علوم میکند ـ نسخ دیگر:اقتباس علوم کند .

۱۵ ـ ف : یکی ـ ح س آ م دل : یك روی .

۱٦ ـ د ح ل : و هرآنگاه ـ ف س آ: و هرگاه .

۱۷ ـ نسخ دیگر: عقل .

صورت خیالی اگرچه مجرّد است ازمادت، ازلواحق مادت »[1] مجرد نیست، و بعد ازین **قوت وهم** است که چیز ها دریابد مجرّد ازمادت (و)[2] اگر چه مخصوص باشد بصورتی « ازمادتی »[3] چون «معنی عداوتی »[4] از گرگ. وبعد ازین **قوت**« **عقلی** »[5] است که چیزها دریابد که « مجرّد باشند از مـادت تجریدی بکمال »[6] چون « انسان »[7] کلّی . پس فرق (میان)[8] حاکم حسّی درادراك و (میان)[9] حاکم خیالی وحاکم وهمی وحاکم عقلی در مراتب تجرید است چنانکه یاد « کرده شد »[10] .

---

۱ ـ ف ؛ و یالون ـ ولی بقیه عبارت بعد ازیك سطر ذکرشده ـ ل د ح م ؛ و یا لونی مخصوص و این معانی همه اواحق مادت است ، پس صورت خیالی اگر چه مجرد است از مادّت از لواحق مادت ـ س آ ؛ و یا لونی مخصوص و یا وضعی مخصوص و این معانی همه از لواحق مادت .

۲ ـ نسخه های دیگر افزوده .

۳ ـ ف ؛ از مادت ـ ح ؛ مادی ـ د ل م ؛ و مادتی ـ آس ؛ مادتی .

٤ ـ ف ؛ عداوت ـ س آ ح د م ل ؛ معنی عداوت .

٥ ـ س ل د م ح ؛ عقل .

٦ ـ ل د م ؛ مجرد باشد از مادت تجریدی بر کمال ـ س آ ؛ مجرد از مـادت تجردی کمال ـ ح ؛ مجرد باشد از مادت تجردی بر کمال .

۷ـ د ل م ؛ دریافتن انسانی ـ آ س ؛ خود انسان .

۸ ـ ف ؛ باشد میان ـ ل د ح م افزوده .

۹ ـ آ س ل د ح م افزوده .

۱۰ ـ ل م د ؛ کنیم ـ ح ؛ کرده آید .

ناقص تر. «اگر»[1] **ادراك حسی** باشد، قوت «حسّ»[2] تجرید تمام «نکند»[3]، بحکم آنکه قوت «حسّ مر محسوس»[4] را در نیابد الاّ «به نسبت خاصّ»[5]. اگر مادت حاضر باشد [پیش حسّ][6] دریابد، واگر غایب «بود»[7] در نیابد. واگر **ادراك خیالی** باشد تجرید بیشتر «باشد»[8]، برای آنکه «صورت خیالی در توان یافتن، اگر شخصی»[9] غائب باشد، چون در خیال آید «با مقدار محدود»[10] باشد و «بالون مخصوص و با موضع مخصوص و این معانی همه از لواحق مادتست، پس

۱ ـ ف : مثلاً چون.

۲ ـ ل د م ح س آ : حسی.

۳ـ ف : نتواند کرد ـ ح : نکند ـ م ل : کند ـ ظاهرا «نکند» یا «نتواند کرد» صحیح است چنانکه در کتاب معاد : «ویشبه ان یکون کل ادراك انما هواخذ صورة المدرك فان کان المادی هواخذ صورة مجردة عن المادة تجریداً مّا». همچنین چند سطر بعد: «وذلك لانه لاینتزع الصورة عن المادة من جمیع لواحقها ولایمکنه ان یستثبت تلك الصوره وان غابت المادة فیکون کانه لم ینتزع الصورة عن المادة نزعاً محکماً بل یحتاج الی وجود المادة ایضا فی ان تکون تلك الصورة موجودة له». رجوع شود به صفحهٔ ۲۷۵ و ۲۷۷ کتاب نجاة.

٤ ـ س : قوت حسی مر محسوسات را ـ ل د م آ ح : قوت حسی مر محسوس را.

٥ ـ س : با نسبت خاص ـ ف : به نسبتی خاص چه.

٦ـ از ف ساقط شده : از آ، تا اول «تجرید بیشتر باشد» ساقط شده.

۷ ـ نسخه های دیگر : باشد.

۸ ـ ل د ح م ، بود.

۹ـ ف : خیالی ادراك صور تواند کرد اگرچه شخص ـ م د ح ل س آ : صورت خیالی در توان یافت و اگرچه شخص ادراك صور تواند کرد.

۱۰ ـ ف : تا مقدار محدود ـ آ : یا مقداری بحدود ـ س : نامحدود ـ م د ل ح : یا مقداری محدود.

نبودی آن را »[1] با جسم هیچ نسبت نبودی از حضور و غیبت. پس معلوم شد که «قوت حسّی»[2] جسمانی باشد.

و امّا **قوت خیالی** اگر چه (صورت)[3] غایب [باشد که][4] دریابد ولکن بالواحق مادّه دریابد، برای آنکه صورت خیالی مثلاً صورت زید « با مقدار محدود و وضعی مخصوص و لونی معین در خیال »[5] و جانب یمین (وی در جانبی از خیال باشد وجانب)[6] یسار وی در « جانبی از خیال بود »[7] [و این اختلاف هر دو جانب دریافتن خیال را][8] خالی نباشد از دو قسم: یا بسبب آن باشد که (این)[9] هر دو جانب از بیرون مخالف یکدیگرند، « یا »[10] این هر دو جانب « از دو جزء این »[11]

---

۱ ـ د م ح : نه در جسم بودی آن را ـ آ س : نه درجسم بودی اورا ـ ف : درجسم نبودی او را .

۲ ـ ف : حسی .

۳ ـ نسخ دیگر افزوده .

٤ ـ در نسخ دیگر نیست ، ظاهراً زاید است .

٥ ـ ح ل د م آ س : با مقداری محدود و یا وضعی مخصوص و یا لونی معین در خیال باشد .

٦ ـ از اصل نسخه متن ساقط شده و نسخ دیگر افزوده .

۷ ـ د م : در جانبی دیگر از خیال ـ ف : در جانب دیگر از خیال .

۸ ـ از د م ساقط شده .

۹ ـ ف افزوده ـ آ س : از .

۱۰ ـ ف : و اما ـ آ س : با .

۱۱ ـ ف : در جزوی از ـ م د ح : در دو جزء این ـ آ : در دو جزء از .

باب چهارم

دربیان آن « قوتی »[1] که صورت « جزوی »[2] دریابد که « این دریافتن »[3] جز « بالت جسمانی نتواند بود »[4]

هرقوتی که ادراك صورت «جزوی»[5] کند، آن قوت جسمانی باشد. « امّا »[6] قوت حسی «حال»[7] ظاهر است (از)[8] برای آنکه « حسّ »[9] مر « محسوس »[10] را آن وقت دریابد که « چون »[11] حاضر باشد محسوس « پیش حس. سبب »[12] حضور و غیبت درحق جسم یا در معانی جسمانی «با جسم تواند بودن »[13]، چه اگرقوت حسّی « در جسم

۱ ـ ح ف : قوت.

۲ ـ ف آ س : جیزی ـ آ د م : جزئی.

۳ ـ ف : آن دریافت اورا ـ آ : آن دریافتن.

٤ ـ د م ل : بآلتی جزئی نتواند بودن ـ ف : بآلت نتواند بوذ ـ آ س ح : بآلتی جزوی نتوان بودن.

۵ ـ ف : جیزی ـ آ : صور جیزی.

٦ ـ ف : و حال.

۷ ـ ـ ف ندارد ـ نسخ دیگر: حال او.

۸ ـ د م افزوده.

۹ ـ ف : حسّی.

۱۰ ـ ف : محسوساترا.

۱۱ ـ ح د م : محسوس ـ ف ندارد.

۱۲ ـ آ س : پیش حس و نسبت ـ ح م : پس حس و نسبت ـ م : پس حسّ.

۱۳ ـ ف : یا جسم تواند بوذجه ـ آ : و از جسم تواند بودن و ـ د م ح : با جسم تواند بود چه.

« تواند بودن »[1] در خیال و «این»[2] ممکن « نگردد »[3] الاّ که صورت وقتی درجزوی «در»[4] خیال « بزرگتر ووقتی درجزوی خردتروایِن جزو در قوت جسمانی نتواند بودن »[5].

« برهان »[6] دیگر ؛ ظاهرست که « ما سیاهی و سپیدی »[7] در یك جزو از جسم تخیل « نتوانیم کردن »[8]. واگر «این»[9] تخیل « بقوتی »[10] بودی که وی را جزو « بودی »[11] و « پذیراء انقسام »[12] نبودی ، هردو حال یکسان بودی. پس معلوم شد که ادراك خیالی بقوت جسمانی « باشد »[13].

---

۱ ـ آ : نتواند بودن ف : صورتی جیزی تواند بوذ .

۲ ـ آ س : آن .

۳ ـ ف : نبوذ ـ ح د م آ س : نباشد .

٤ ـ ح د م ف س آ : باشد از .

٥ ـ ف : خرد تر و وقتی در جزوی بزرگتر واین حز در قوت جسمانی نتواند بوذ ـ م د ل : بزرگتر و وقتی در جزوی باشد کوچکتر و این جز در قوت جسمانی نتواند بود ـ ح : بزرگتر ووقتی کوچکترواین حزدرقوت حسمانی نواند بودن ـ ح : بزرگتر و وقتی در جزوی کوچکتر و این جز در قوت جسمانی نتواند بودن ـ ظاهراً صواب « جز » باشد .

٦ ـ ح د م ل : برهانی .

۷ ـ ف : سپیدی و سیاهی ـ د م ل س آ : ماسواد و بیاض .

۸ ـ ف : توانیم کرد — ولی متن صحیح است ودر کتاب معاد چنین است : « فانه لیس یمکننا ان نتخیل السواد والبیاض فی شبح خیالی واحد معاً » . رجوع شود بصفحه ۲۸۵ کتاب نجاة .

۹ ـ د م ل ح : آن .

۱۰ ـ ف : بوقتی .

۱۱ ـ نسخ دیگر : نبودی ـ ظاهرا صواب همینطور است .

۱۲ ـ س د م ح ل : پذیرندهٔ انقسام ـ آ : وپدیداری اقسام .

۱۳ ـ ف : یابد .

قوت خیال می‌افتد مخالف یکدیگر. وقسم اوّل محالست، «برای آنکه»[۱] بسیار صورت «خیال»[۲] باشد که «وی»[۳] را از بیرون «مثالی»[٤] نباشد و اندر خیال حال «وی»[۵] دراختلاف جوانب همچنین «نباشد»[٦]. پس معلوم شد که «آن»[۷] اختلاف از جهت اختلاف «اجزاء قوت خیالی است وهرقوتی که اختلاف اجزا دارد او»[۸] جز جسمانی نباشد.

«برهان»[۹] دیگر؛ معلوم است مرعقلا را که [ما][۱۰] توانیم (تصورو)[۱۱] تخیل «صورتی کردن»[۱۲] وقتی [دون وقتی][۱۳] بزرگتر (باشد)[۱٤] و وقتی «خرد»[۱۵] تر و این بزرگی و «خردی»[۱٦] در حق «یك صورت جزوی

---

۱ ـ آ : زیرا که.

۲ ـ م د س آ : خیالی.

۳ ـ ف : او.

٤ ـ ف : مثال.

۵ ـ ف : او را.

٦ ـ ف س آ ح م د : باشد ـ ظاهراً صحیح همین طور است.

۷ ـ ف ح م د : این ـ آ ندارد.

۸ ـ ف: اجزا دارد پس او ـ نسخ دیگر: اجزا قوت خیالی است وهرقوتی که اختلاف اجزا دارد.

۹ ـ ح آ ل : برهانی.

۱۰ ـ س آ ندارد ـ دراصل نسخه متن یك صفحه ازباب هفتم: «واجب کند که مادام ....» تا «جواب گوئیم چون معلوم شد که» اشتباها در اینجا نوشته شده.

۱۱ ـ د م ح ل افزوده.

۱۲ ـ س آ : کردن صورتی را ـ ف : صورتی که.

۱۳ ـ درنسخ دیگر نیست.

۱٤ ـ ف افزوده.

۱۵ ـ ل د م س آ ح : کوچك.

۱٦ ـ ل د م س آ : کوچکی.

آنکه اگر [محلّ][1] معقولات جسم باشد، از دو قسم خالی نباشد: یا وجود معقولات، (یا)[2] درطرفی باشد «ازجسم نامنقسم»[3]، یا «اندرجزوی»[4] باشد «منقسم.

اگر در طرفی باشد نا منقسم»[5]، آن طرف «نقطه باشد بصورت»[6]، اگر درآن نقطه وجود صورت عقلی (باشد و)[7] درخط نباشد، «پس نقطه را وجودی باشد منفرد»[8] از خط و خط متناهی باشد بنقطهٔ دیگر که حال «وی»[9] همچنین باشد. پس (خطّ)[10] مولّف باشد از نقطه هاء «بیکدیگر مماسً واین محال باشد»[11]، چنانکه درمواضع دیگردرست شده است؛

واگر در «جزوی»[12] باشد منقسم، پس صورت معقول منقسم شود، و صورت معقول پذیرای انقسام «ومقدار»[13] نیست چون جسم، «پس»[14]

---

۱ ـ ح ندارد ـ آ : محلی .
۲ ـ ح افزوده .
۳ ـ م د س : منقسم ـ ح : نامنقسم .
٤ ـ م د : درطرفی ـ ف آ : درجزوی .
٥ ـ س م د : نامنقسم و ـ ف : اگر درطرفی نامنقسم بود .
٦ ـ ف : آن طرف بضرورت نقطه باشد پس ـ م د آ س ح : آن طرف نقطه باشد بضرورت .
۷ ـ آ د م ل س افزوده ـ ح ف : بود و .
۸ ـ ف : نقطه را وجود بود منفرد ـ س : نقطه وجودی باشد منفرد ـ آ : پس نقطه را وجودی نباشد مفرد .
۹ ـ ف : او .
۱۰ ـ نسخ دیگر افزوده .
۱۱ ـ د م : بیکدیگرمماس واین محالست ـ ف : مماس بیکدیگروآن محال است ـ ح: و این محال است ـ آ : بیکدیکر .
۱۲ ـ د : طرفی .
۱۳ ـ آ د م ح ل : مقداری ـ س ندارد
١٤ ـ ف : و

«واما قوت وهمی معلوم شد که هرج یابد با صورت »[1] دریابد . پس قوت و هم چون « قوت حیات »[2] جسمانی « است »[3] (والله اعلم)[4].

باب پنجم

در ذکر قوتی که صورت کلی دریابد « که این دریافت باآلت جسمانی نتواند بودن »[5]

« در فصول پیشتر پیدا کردیم »[6] کـه نفس مردم تصوّر معقولات کند و ادراك کلیات[کند][7]. اکنون « میگوئیم که»[8] هر « جوهری »[9] که تصورمعقولات کند (وادراك کلیات کند)[10] ومحلّ معقولات باشد، «آن»[11] جوهر جسم نباشد (و نه قوتی درجسم و نه صورتی درجسم باشد)[12]، برای

۱- ف ، واما قوت وهم معلومست که هرچه دریابد صواب جیزی - آ س : قوت وهم نیز هرچه دریابد با صورتی جزوی - ح م د ل : و اما قوت و هم معلوم شد که هر چه دریابد با صورتی جزوی .

۲ - نسخ دیگر: خیال ؛ و صحیح همین است .

۳ - ف : نبود

٤ - ح افزوده .

٥- م د ل : که آن دریافتن نه بآلت جسمانی تواند بودن - س آ ح : که آن دریافت بآلت جسمانی نتواند بودن - ف : و آن دریافت بآلت جسمانی نباشد .

٦ - د م ح : اندرفصول پیشین یاد کردیم - ف : و او را البته درفصول پیشین پیدا کرده‌ایم .

۷ - ف ندارد .

۸ - ف : گویم.

۹ - ف : جوهر ،

۱۰ - آ افزوده .

۱۱ - س : از - ف ندارد .

۱۲ - ف : ونه قوتی درجسم.

بود»[1] ، منقسم « شود بانقسام »[2] محلّ بضرورت . پس اجزاء این صورت که « در »[3] جسم « مرتسم »[4] است « از دو خالی نیست »[5] : با نسبت دارد بصورت احدیّ « بادوی »[6] ، یا نسبت ندارد [بهیجوجه][7] . اگر نسبت ندارد بهیچوجه « نفس مثل این »[8] صورت بیرونی است ، و اگر نسبت دارد : « باهر »[9] جزوی نسبت دارد « بکلّ آن صورت، یا هرجزوی نسبت دارد بجزوی از آن صورت ؛ اگر هر جزوی نسبت دارد بکل آن صورت ، پس هر جزوی کلّ صورت باشد »[13] و این محال است . و اگر

---

۱ ـ ف : احدی در جسم منقسم بودی ـ د م ح : احدی که مرتسم شود در جسم ـ آ: واحدی منقسم شود در حسم .

۲ ـ ف : شدی انقسام .

۳ ـ ف : اندر .

٤ ـ ف : منقسم .

٥ ـ م د ح ف : خالی بیست از دو وجه ـ آ س : خالی نیست از دو قسم .

٦ـ م د س آ : ببرونی ـ ف : بیرون ـ . ح : یادوی و .

۷ ـ ف آندارد .

۸ ـ ف : نه مثال این ـ م د : پس نه مثال آن ـ س آ : پس بر مثال آن ـ ح : پس مثال آن .

۹ ـ ف : با هر دو ـ آ : به .

۱۳ـ درف چنین‌است، ولی اصل نسخهٔ متن باین نحونوشته شده: بکلی‌آن صورت که هر جزوی‌نسبت‌داردبجزوی‌ازآن صورت‌اگرهر حزوی‌نسبت داردبجزوی ازآن صورت واگرهرجزوی‌نسبت بکل این صورت پس هرجزوی کلی‌صورت‌باشد ـ ح م د : بکل آن صورت یا جزئی نسبت دارد بکل‌آن صورة یاهرجزئی سبت دارد بجزئی ازآن صورت اگر هر جزئی نسبت دارد بکل آن صورة پس هر جزوی کل صورة باشد .

اگرمنقسم شود، «انقسام در معنوی»[1] باشد، «واین انقسام انقسامی باشد باجناس‌وفصول نامتناهی»[2]. (پس واجب‌باشد که درمعقولی اجناس وفصول نامتناهی‌همچون جسم منقسم باشد انقسام‌نامتناهی)[3]. ودرست‌شده[است][4] که اجناس و فصول نامتناهی «نیست»[5]، پس «اگر این قسم نیز محال بود»[6]. و نیز اگر چنین «بود که انقسام برقوت نباشد بر فرض انقسام بلکه بنفس»[7] منقسم شود باجناس و فصول بی نهایت (بفعل)[8]، و این محال است.

«برهان»[9] دیگر؛ و همچنین اگر صورت «احدیّ» درجسم منقسم

---

۱ ـ ف : قسمت او معنوی ـ نسخ دیگر : انقسام معنوی.

۲ـ م د ل آ س : واین انقسام انقسام باجناس وفصول باشد ـ ح : واین انقسام باجناس و فصول باشد ـ ف : آن انقسام باحناس و نصول باشد.

۳ ـ آ س افزوده ـ ف : پس واجب آید که در هر معقول اجناس و فصول نامتناهی بوذ ـ ح م د ل : پس لازم آید که در معقولی احناس و فصول باشد نا متناهی همچون جسم که منقسم باشد انقسام نامتناهی، ظاهرا عبارت اصل نسخه متن ناقص است.

٤ ـ د م ندارد.

٥ ـ نسخه آ : است ؛ ولی ظاهراً اصل نسخه متن صحیح است و چنین است در کتاب معاد : «وقد صَحّ انّ الاجناسَ والفصولَ و اجزاءَ الحّد للشئی الواحدِ متناهیةُ من کلّ وجه». رجوع شود بصفحه ۲۸۸ کتاب نجاة.

٦ ـ نسخ دیگر : این قسم نیز محال است.

۷ ـ ل م د همین طور است ولی اصل نسخه متن مغشوش است وعین عبارات آن باین ترتیب است : بود که این‌انقسام مرموقوف بر بوقف انقسام عقلی بلکه بنفس خویش ـ ح : که انقسام برقوت نباشد برفرض انقسام بلکه بنفس ـ ف : این‌انقسام موقوف‌نباشد فرض انقسام عقلی که بنفس خویش ـ آ : و نیز اگر انقسام عقلی نباشد برفرض انقسام عقلی بل بنفس.

۸ ـ م د ل ح ف افزوده.

۹ ـ د م ح آ : برهانی.

ازین لواحق خالی نیست ، پس « بحسب »[1] وجود این صورتست « اندر قوتی »[2] که مجرد است از وضع و (از)[3] مقدار و [از][4] لون و « آن »[5] قوت جز [در][6] عقل « نبود »[7] .

« برهان »[8] دیگر ؛ [همچنین][9] معلوم است که « صور »[10] معقولات که « در »[11] قوت نفس « مردمست، آن‌را تصور کردن »[12] نامتناهی است . و هر « قوتی »[13] کـه « فعل او نـامتناهی ممکن باشد از آمدن این »[14] قوت جسمانی نباشد (والسلام)[15] .

---

۱ ـ ح : بسبب .
۲ ـ ف ح م : در قوتیکه .
۳ ـ ح افزوده .
٤ ـ ف ندارد .
٥ ـ ف ح : این .
٦ ـ ح م د ندارد .
۷ ـ م د ف ح : نباشد .
۸ ـ د م ح س آ : برهانی .
۹ ـ ف ح ندارد .
۱۰ ـ د ف : صورت .
۱۱ ـ م د ح : اندرون ـ س آ : اندر .
۱۲ ـ م د ف : انسانیست این‌را صورت ـ آ : انسانیست آن‌را تصور کردن ـ ل م د ح : انسانست آن تصور کردن .
۱۳ ـ ل م د ح : قوت .
١٤ ـ ف : ازو آید فعل نامتناهی باشد ممکن آن ـ س آ : ازوی فعل نامتناهی ممکن باشد آن ـ ح : فعل نامتناهی ممکن باشد از او آمدن آن ـ م د : از آن فعل نامتناهی ممکن باشد از آن آمدن آن .
۱۵ ـ ف افزوده .

هرجزوی نسبت دارد بجز وی از (آن)[1] صورت ، پس صورت « احدیّ بیرونی منقسم است »[2]، و گفتیم که منقسم نیست. پس معلوم شد که صورت احدیّ «معقول»[3] نامنقسم «است»[4] ، و « دیگر صورتهای عقلی مرتسم منقسم نشود »[5] .

« برهان »[6] دیگر ؛ معلوم است [که][7] قوت « عقلی »[8] که « از »[9] مردمست، « تجدبد صور »[10] کند از وضع و [از][11] مقدار و [از][12] لون، و « این تجدید »[13]، یا بحسب « ذات صور »[14] باشد، یا بحسب وجود « آن صور اندرعقل[15] . وقسم اول محال است که « صور »[16] محسوس در اعیان

---

۱ ـ آ س ف ندارد ، نسخ دیگر افزوده .
۲ ـ م د ل ح : بیرونی منقسم باشد ـ آ س : احدی بیرونی منقسم باشد .
۳ ـ م د : معقولی .
٤ ـ م د : باشد ـ ح ندارد .
٥ ـ آ س ح : و دیگر صورتهای عقلی جزدرجوهر عقلی مرتسم نشود ـ م د : ودیگر صورتها جز در جوهر عقل مرسم نشود ـ از ف ساقط شده .
٦ ـ د م ح آ س : برهانی .
۷ ـ ف ندارد .
۸ ـ د م ح ف : عقل .
۹ ـ آ س ف م د ل ح : در .
۱۰ ـ س آ ف : تجرید صورت ـ ح : تجرید صور ـ صحیح همین است ونسخه اصل متن غلط است .
۱۱ ـ د م ف ندارد .
۱۲ ـ ف ندارد .
۱۳ ـ آ س ف : تجرید ـ ح م د : و آن تجرد ـ اصل متن ظاهراً صحیح نیست .
۱٤ ـ د م : وجود این صورت ـ ح : وجود صورت .
۱٥ ـ م د ح : آن صورت که در قوت عقل است ـ ف : آن صور اندر قوت عقل .
۱٦ ـ ف ح : صورت .

محسوس مجرّد کند، ومعانی «مشترك میان جزویّات آن»[۱] معانی خاصّ جدا کند، وذاتیات (را)[۲] از عرضیات «تمیز»[۳] کند، [و][٤] چون «این»[٥] معانی حاصل کرده باشد بعد ازآن «بتصرف»[٦] دیگر مشغول «شود»[٧] درین معقولات. و «آن»[٨] تصرف آنست که «مناسبات»[٩] میان ایشان پیدا کند ازحمل ووضع، وتألیف آن با یکدیگرمیکند. و«این»[۱۰] قسم دوّم است از اقسام. پیش [از][۱۱] هر چیزی، ازین جمله که تصدیق «آن به‌نسبت»[۱۲] میان موضوع ومحمول «اوّلی»[۱۳] باشد، «آن را»[۱٤] حاصل کند وآلت سازد اندرعلوم، و«آن»[۱٥] معانی‌دیگررها کند، «تااندر»[۱٦]

۱ ـ د م : مشتراك جزئیات از ـ ح : مشترك میان حزئیات از ـ ف : مشترك میان حزویات از ـ آ ندارد.
۲ ـ ح ف افزوده.
۳ ـ د م ح ف : تمییز
٤ ـ س آ ح م د ندارد.
٥ ـ ف : آن.
٦ ـ م د ل ح : بتصرفی.
۷ ـ ح ندارد ـ ف : گردد
۸ ـ د م ح : این.
۹ ـ بغیر از ف نسخ دیگر: مناسباتی.
۱۰ ـ ح م د : آن.
۱۱ـ م د ح ف ندارد و ظاهراً زاید است.
۱۲ ـ ف : او است ـ آ : او نیست ـ ح م د : مانند متن ، ولی اصل نسخهٔ متن «او نیست».
۱۳ ـ ف : میان اول.
۱٤ ـ ف : این ـ آ : که آن را.
۱٥ ـ ف ندارد ـ آ : این.
۱٦ ـ ح : آن ـ ف : یا اندر ـ آ س م د : تا اندرین.

باب ششم

دربیان [کیفیت][1] استعانت نفس ببدن (و)[2] شرح آن «قوت که وی را حاجت باشد بدین استعانت و آن وقت که مستغنی باشد ازین استعانت و آن وقت که بدن ضرر کند و مانع باشد نفس را از مقصود خویش»[3]

چون درست شد که نفس «عاقل جوهری»[4] عقلیست ووجود «وی»[5] مادّی نیست. اکنون پیدا «کنیم که انتفاع اوبقوتهای حیوانی که جسمانی است چگونه است»[6].

انتفاع «وی بقوتهای حیوانی آنست که جزویات محسوس که ازطریق حواس بخیال رسد، قوت»[7] عقل‌را ازآن چهارچیز فایده باشد (وحاصل کند)[8] : یکی « آنکی کلّی ها راکه معقول باشند »[9] از جزویّات

---

۱ ـ ف ندارد .

۲ ـ نسخ دیگر افزوده .

۳ـ م د ح ل ، وقت که وی را حاجت باشد بدین استعانت و آن وقتی که مستغنی شود ازین استعانت و آن وقتی که بدن ضرر کند نفس را و مانع باشد از مقصود خویش- ف ، وقتی که او را حاجت نباشد با آن استعانت و آن وقتی که ازآن مستغنی باشد و آن وقت که بدن مانع نفس‌ناطقه باشد ازمقصود او-آ، وقت‌که‌وی را حاجت باشدبدین استعانت وازوقتی که مستغنی‌شود ازین استعانت وآن وقتی بدین ضرور کند ومانع باشد.

٤ ـ ف ، ناطقه جوهر ـ آ ح : عاقله جرهری ـ م د : عاقله جوهر .

٥ ـ ف : او .

٦ ـ از ف ساقط شده ـ س آ : شد که انتفاع وی بقوتهاء حیوانی که جسمانیست چگونه است .

۷ ـ ف : بقوتهاء حیوانی‌آنست که جزویات محسوس از راه حواس بخیال رسد و ـ از آ ساقط شده .

۸ ـ م د ل ح افزوده .

۹ ـ ف : آنك کلیات معقول ـ آ : از کلیات معقول و ـ م د ل ح : کلیات معقول .

حکم جزازموجب «تجربه»[۱] نیست، واین «تجربه»[۲] جز بدین (قیاس و)[۳] طریق نیست که یاد کرده «شد.و»[٤] چهارم اخبار «تواتر»[٥] که «بعلم بان»[٦] حاصل شود از جهت (آن)[٧] تواتر (و)[٨] نفس عاقله مردم «استعانت ببدن کند»[٩] و بقوتهای «بدنی حیوان»[۱۰]. «پس چون این»[۱۱] مقدمات حاصل کند، بعد از آن بذات خویش رجوع کند و معقولات ثوانی وثوالث حاصل کند ودراغلب اوقات وافعال [از بدن][۱۲] مستغنی باشد وبسیار «بود»[۱۳] که بعد از «آن»[۱٤] حال که بدن «ضایع ماند»[۱۵]

---

۱ ـ ف : تجرید ، دراصل نسخهٔ متن ظاهراً کاتب اشتباه کرده است .

۲ ـ ف : تجرید ، در اصل نسخه متن ظاهرا کاتب اشتباه کرده است .

۳ ـ آ افزوده .

٤ ـ ف : شد ـ آ ح : شد و ـ : د : اند ـ م : آمد .

٥ ـ آ س : متواتر ـ در اصل متن : تواند بود ـ ظاهرا درست نیست .

٦ ـ نسخ دیگر : علم بدان ـ

۷ ـ ف افزوده .

۸ ـ نسخ دیگر افزوده .

۹ ـ ف : ببدن استعانت کند ـ آ : استعانت ببدن مردم کند ـ م د : استعانت کند ببدن .

۱۰ ـ ف م د ح : حیوانی ـ آ ندارد .

۱۱ ـ ح : تا این ـ م د ل : تا .

۱۲ ـ ف ندارد .

۱۳ ـ نسخ دیگر : باشد .

۱٤ ـ آ م د ح : این .

۱۵ ـ ف : ضایع باشد ـ نسخ دیگر : مانع باشد .

(علوم)[1] معلوم شود. و «قسم سیم»[2] آنست که «مقدّم ها بچیزی که نه جزوی بود»[3]، از محسوسات حاصل کند بمعاونت معنی قیاسی؛ چون بحسّ دریابد محمولی که مادام لازم باشد ازموضوعی، حکم کند و گوید «که اگر»[٤] این «اتفاقی»[٥] بودی، درهمهٔ اوقات «یا دربیشتر»[٦] اوقات با یکدیگر «بنمودندی»[٧]. پس معلوم شد که این ملازمت از قوتی است که درموضوع موجود است که ازآن قوت این فعل [آید][٨] در «بیشتر»[٩] اوقات، چون سقمونیا[١٠] که ما حکم کنیم که مسهل صفر است (و)[١١] این

١ - از اصل نسخهٔ متن ساقط شده.
٢ - ح ل: وسیم قسم - د: وسیوم - ف: قسم سوم - آ س: و سوم قسم.
٣- د م ح ل: مقدم هائیکه نه جزئی بود - آ: چون نشانه جزوی - س: چون متشابه جزوی - ف: مقدمها بچیزی.
٤ - م ف: که - آ: اگر.
٥ - س آ: اتفاق.
٦ - م د ح: یا در بیشترین - ف: یا در- آ س ندارد.
٧ - م د ح: نبودی - آ: بودندی - س ف: نبودندی - ظاهراً نبودی یا نبودندی صحیح است، جنانکه در کتاب معاد: « و اماالقیاس فلانه‌لوکان اتفاقیا لما وجد دائماً اوفی اکثر الامر»، رجوع شود بصفحه ۲۹۸ کتاب نجاة.
٨ - ف ندارد.
٩ - نسخ دیگر: بیشترین.
١٠ - سقمونیا بالضم محموده و یفتح و یمدفیهما؛ و آن عصاره نباتیست که بیخ آن را قطع نموده اطرافش را از خاك خالی کرده برگها فرش کنند تا از اندرون آن رطوبت لبنی بر برگها جمع شده خشك شود و آن را باسم نباتش خوانند، ضررآن معده و احشاء را زاید از سایر مسهلاتست... ونیز سقمونیا صابون است بلغت یونانی (منتهی الأرب). فردوس الحکمه: السقمونیا و هوحار یابس و خاصته اسهال الصفرا و اجوده الاراق الصابی السریع، چاپ برلن.
١١ - د م ح آ س ندارد - نسخ دیگر افزوده.

باب هفتم

در « درست »[1] کردن ثبات نفس مردم بذات خویش ومستغنی شدن (او)[2] از بدن و « هرچه »[3] بدین « پیوندد »[4]

درست کردیم درفصول گذشته که [محّل][5] معقولات که « آن نفس انسانیست »[6]، نه جسم « است »[7] و نه « قوتی در جسم »[8]. اکنون میگوئیم که نفس مردم تصوّرمعقولات نه « بآلت »[9] جسمانی کند، چون قوت وهمی یافکری، برای آنکه «اگر این تعقلات »[10] نفس مردم بالت جسمانی بودی، « تعقل »[11]ذات خویش نکردی و « تعقل »[12] آلت هم نتوانستی کردن(وادراك آنکه وی عاقل ذات خویش است نتوانستی کردن)[13] برای آنکه میان «وی»[14] و « میان ذات وی »[15] آلتی نیست ومیان

۱ ـ آ : راست .
۲ ـ س آ ح م د ل ندارد .
۳ ـ م د ح ف ل س : آنچه
٤ ـ ح م د ل : تعلق دارد .
۵ ـ در ف نیست .
٦ ـ م د ح ل : نفس انسانیست ـ ف : نفس انسان راست .
۷ ـ ف : راست ـ آ : است نه جسمانی .
۸ ـ ف : قوت در جسم راست .
۹ ـ آ : بآلتی .
۱۰ ـ م د ف : اگر تعقلات ـ ح : این تعقلات ـ س آ : اگر این معقولات .
۱۱ ـ ف آ س : بعقل .
۱۲ ـ ف آ س : بعقل .
۱۳ ـ م د ح افزوده ـ س آ : و ادراك آنکه وی عاقل ذات خویش است ، از اصل متن ساقط شده و در کتاب معاد چنین است : « ولا ان تعقل انها عقلت » ، رجوع شود بصفحه ۲۹۲ کتاب نجاة .
۱٤ ـ ف : او.
۱۵ ـ ح س آ : ذات وی ـ ف : میان آلت او .

« و ثقل باشد در حق نفس عاقله آن معقولات »[1]، و این [بر][2] مثال کسی باشد که او را « حاجت آید بچهار پای و آلت تا »[3] بجائی « شود »[4]، برای مقصودی، (و)[5] چون آنجا رسد، چهار پای و « آلت هم ثقل شود »[6] بروی، و مانع « باشد »[7] از استمتاع بمقصود. [و][8] حال نفس « عاقله با بدن و قوتهای بدنی هم »[9] برین مثال است (در بدن)[10] [که نموده شد][11] (والله اعلم)[12].

---

۱ ـ ف : و ثقل باشد در حق نفس عاقله ـ آ س : نفس عاقله را از معقولات ـ ح : و ثقل باشد در حق نفس عاقله از معقولات ـ م د ل : و ثقیل باشد در حق نفس عاقله از معقولات.

۲ ـ نسخ دیگر ندارد.

۳ ـ آ س : ویرا حاجت باشد بچهار پای یا آلتی که ـ ف : او را بچهار پای حاجت آید و آلتی تا ـ م د ح ل : ورا حاجت باشد بچهار پای و آلاتی تا.

٤ ـ م د ل ح : رود.

٥ ـ م د ف افزوده.

٦ ـ ف : و آلت همه ثقل بود ـ م د : و آلات همه ثقیل شود ـ ح : وآلات همه ثقل باشد ـ س آ : و آلت همه ثقل باشد.

۷ ـ س آ : باشند ـ ف : شود ـ ح م د : باشد.

۸ ـ نسخ دیگر ندارد.

۹ ـ ف : عاقله با قوتهاء بدن ـ آ س : با بدن و قوتهای بدنی هم.

۱۰ ـ م ف افزوده.

۱۱ ـ نسخ دیگر ندارد.

۱۲ ـ م د ح افزوده

صورت مثل صورت آلت است یا مخالف صورت آلت [است][1]. اگر مثل صورت [آلت][2] است، محال «باشد»[3]، برای آنکه [آن][4] صورتهاء متفق «در»[5] نوع «متکثر»[6] بعدد، «بسبب»[7] تکثر ماده باشد و چون ماده یکی باشد، دو صورت متفق در نوع» بایکدیگر موجود نتواند بود[8]» . واگر «صورت»[9] دیگر باشد مخالف آن صورت ، پس «چگونه قوت تعقل»[10] صورت آلت کند . و هر صورتی که مثال « وی در عقل آید عقل مر آن صورت را عاقل باشد، اگر صورت فرس درعقل آید عقل مر صورت آدمی را عاقل نباشد».[11] پس بدین برهان معلوم شد که هر قوتی که ادراك بآلت کند آلت خویش (را)[12] مدرك نباشد .

«برهان»[13] دیگر ؛ معلومست که قوتهای جسمانی چون فعل[14]

---

۱ ـ نسخ دیگر ندارد .
۲ ـ نسخ دیگر ندارد .
۳ ـ ف : بوذ .
٤ ـ در نسخه های دیگر نیست .
٥ ـ ف آ : دو .
٦ ـ م د ل ح س آ : تکثر .
۷ ـ س آف : سبب .
۸ـ ف : راوجودنتواندبوذ بایکدیگر. م د ل س آ ح : بایکدیگرموجودنتواندبودن .
۹ ـ م د ل س آ ح : صورتی .
۱۰ ـ ف : قوت نفس جگونه بعقل ـ آ : قوت او بعقل .
۱۱ ـ ف : او در عقل اند مر آن صورت را عاقل نباشد ـ آ س : وی در عقل آید عقل بر آن صورت عاقل باشد، اگرصورت فرس در عقل آید عقل مر صورت آدمی را عاقل نباشد ـ م د ل ح : وی در عقل آید عقل مر آن صورت را عاقل باشد اگر صورت فرس در عقل آید مر صورت آدمی را عاقل نباشد .
۱۲ ـ آس م د ح افزوده .
۱۳ ـ س آ ح : برهانی .
۱٤ ـ ف افزوده : او .

(وی ومیان)[1] آلت [وی][2] آلتی « نیست دیگر »[3] ، (و میان وی)[4] و میان آنکه « وی عاقل »[5] ذات خویش است هم آلتی نیست . پس معلوم شد که « تعقلات »[6] نفس عاقله « بآلت »[7] جسمانی نیست .

و همچنین ادراك نفس عاقله مرآلت را « از دو وجه خالی نباشد »[8]: (یا بسبب وجود ذات آلت است) ، یا☆ بسبب وجود [صورتی][10] دیگر [در][11] آلت . اگر بسبب وجود ذات صورت است ، واجب « کند »[12] کهمادام [او][13] مدرك آلت « باشد »[14]، و چنین نیست[15] . واگر « بسبب صورت »[16] دیگرست، از دو « حال »[17] خالی نیست : با « این »[18]

۱ ـ م د ح س آ افزوده ـ ف : او و میان .
۲ ـ نسخ دیگر ندارد .
۳ ـ ف : نیست ـ آ ص ح م د : دیگر نیست .
٤ ـ س ل آ ح ف افزوده .
٥ ـ م د : او ـ ف : عاقل .
٦ ـ س آ : تعقل این .
۷ ـ م د ح آ س : بآلتی .
۸ ـ آ س : خالی نباشد ـ ف : از دووجه نبود ـ م د ح : ازدووجه خالی نباشد که .
۹ ـ ح افزوده ـ س آ ف : یا بسبب وجود ذات صورت آلتست .
۱۰ ـ ف ندارد .
۱۱ ـ ف ندارد .
۱۲ ـ ; ل د م ح س : کردی ـ آ ، کرد .
۱۳ ـ ل م د س آ ف ندارد .
١٤ ـ ف ح : باشد ـ س آ : بودی .
١٥ ـ ف : نه چنین است .
١٦ـ ف : بصورت ـ ح : صورتی .
١٧ ـ ح د م آ س : وجه .
١٨ ـ د م ل ح : آن .

معلوم شد که قوهٔ عقلی تعلق بجسم و بمادت جسمی ندارد »[1] .

«و اگر سائل اعتراض کند و گوید »[2] چون نفس مردم (را)[3] در تحصیل علوم و تصور معقولات بقوتهای جسمانی حاجت « ندارد »[4]، چرا چون مرضی درتن پدیدآید، (آن)[5] علمها (درتن)[6] فراموش شود « تا چون سّن به پیری رسد »[7]علهما مختل شود .

جواب (دهیم و)[8] گوئیم، چون معلوم شد ببرهان روشن که نفس مردم « جوهری عقلی است و مجرد است »[9] از مادّت، پس « این »[10] حالها را علّت « باید طلبیدن »[11] . و علت « این آنست »[12] که نفس

۱ ـ ف : قوتهاء بدنی فاتر شوذ وقوت عقل درآن قوت گیرد . بس معلوم شدکه‌قوت عقلی‌تعلق بجسم و بمادت جسمی ندارد ـ س آ : برحسب اختلاف مزاج بدن واحوال بدن قوت عقلی آن بقوت قوت گیرد که مردم بچهل سال رسد . پس معلوم شد که قوت عقلی تعلق بجسم و مادت حسم ندارد ـ م د ل ح : بر حسب اختلاف مزاج بدن و احوال بدن و قوت عقلی «آنگاه» قوت گیرد که مردم بچهل سال رسد . پس معلوم شد که قوت عقلی بجسم و ماده حسم تعلق ندارد . ـ از اول : «یا بسبب وجود . . . » که در بالای آن علامت ستاره گذارده شده تا اینجا در اصل نسخه متن اشتباهاً در صفحه ٦ ضمن باب چهارم نوشته شده است .

۲ ـ ف : و اگر سائلی اعتراض کند و گوید ـ س آ : سئوال ، اگر سائلی گوید و اعتراض کند ـ ح م ل د : اگر سائلی پرسد و اعتراض کند و گوید که .

۳ ـ ف افزوده .

٤ ـ ف : نیست .

٥ ـ م د ح ل افزوده .

٦ ـ ف افزوده .

۷ـ ف : یاقوت بیری‌رسد ـ د م س آ : یاچون پیری‌رسد ـ ح :ویاچون سن پیری‌رسد ولی اصل نسخهٔ متن درست نیست .

۸ ـ م د ل ح افزوده .

۹ـ ف : جوهریست عقلی مجرد ـ ح م د : حوهرعقلیست ومجردست ـ س آ : حوهری عقلی و مجرد است .

۱۰ـ م د ل ح : آن .

۱۱ ـ آ ، طلب باید کردن .   ۱۲ ـ ف ؛ اینست ـ ح م د ل : آن آنست .

سیار کند « متصل آن را فتوری اندرآید و ضعیف »[1] شود و چون مدرك قوی در « یابد »[2] درآن وقت مدرك ضعیف « در نتواند یافت »[3] چون قوت بصر « در حق روشنائی آفتاب در وقت یافتن ضوء آفتاب روشنائی دیگر در نتواند یافتن »[4] وقوت «عقل»[5] برخلاف این حالست.

وهمچنین « قوتهای بدنی اثرضعیف دراو پدیدآید »[6]، چون مردم از سّن نشو درگذرد، واین » حال بیش ازچهل [سال][7] باشد، تا چون مردم بچهل [سال][8] رسد، « بر حسب اختلاف مزاج بدن و احوال بدن، و قوت عقل آنوقت قوت گیرد چون مردم بچهل سال برسد. پس

---

۱ ـ م د ل : بر دوام آن آلت را فتور در آید و ضعیف ـ ف : متصل آنرا فتور در آید و ضعف حاصل ـ آ س ح : بر اتصال آن را فتور در آید و ضعیف.

۲ ـ م د ل س آ : آید ـ ف ح : یابد.

۳ ـ س آ ح : در نتواند یافتن ـ م د ل : را نتواند یافتن.

٤ ـ م د ل : درحق روشنائی آفتاب که در وقت یافتن ضوء آفتاب روشنائی دیگر در نتواند یافتن ـ ح : درحق روشنائی آفتاب در وقت تافتن ضوء آفتاب روشنائی دیگر در نتواند یافتن ـ از ف آ س ساقط شده.

۵ ـ م د ل ح س آ : عقلی.

٦ ـ ف : در قوتهاء بدن اثر ضعیف بدید آید ـ س آ : قوتها بدنی‌را اثر از ضعف بدید آید ـ ح : قوتهاء بدنی را اثر ضعیف درو بدید آید ـ م د ل : قوتهای بدنی را اثر ضعف درو بدید آید.

۷ ـ ف ندارد.

۸ ـ ف ندارد.

« همچنین از قوت شهوت غافل شود . چون در افعال یك جهت این ممکن است »[1] در افعال دو جهت « ممکن‌تر بود که مخالف یکدیگر باشند »[2] .

باب هشتم

در تصحیح حدوث نفس با حدوث بدن

[چون ظاهر شد][3] از « اصول »[4] که درست کردیم که نفس مردم جوهریست عقلی مفارق از بدن (قایم)[5] بذات . پس « بر »[6] اختصاص وی « بهرچیزی از »[7] مقتضای « هستی »[8] جزوی که « اوراحدث »[9] کند

---

۱ ـ ف : هم جنان ار قوت شهوت غافل ماند و جون در افعال یك حهت این ممکن است پس ـ آ : از خوف شهوت غافل شود حون در افعال یکجهت این معنی ممکن باشد ـ س ح م د ل: همچنین ازخوف و شهوت غافل شود چون در افعال یك جهت این معنی باشد .

۲ ـ ف، مخالف یکدیگر باشند ممکن‌تر باشد ـ م د ل س آ ح، مخالف یکدیگر ممکن‌تر.

۳ ـ م د ل ح ندارد .

٤ ـ نسخ دیگر ؛ اصولی .

٥ ـ ف م د ل افزوده .

٦ ـ ف ندارد ـ م د ل س آ ح ؛ سبیل .

٧ ـ آ س : ببدنی جزوی که ـ ح م د ل : ببدن جزوی از .

٨ـ ف : هئت ـ س آ، هئتی ـ ح م د ل : هیأتی باشد ـ صحیح همینطوراست طاهراً در اصل متن کاتب اشتباه کرده است .

۹ ـ م د ، وی را جذب ـ نسخ دیگر : جذب ـ و صحیحح جذب است .

عاقله یك جوهر است و « او را »[1] اتصال است ببدن و اتصال است بجانب ملکوت . و هر « آنگه »[2] که بکلیّت بیك جانب مشغول شود ، « از افعالی که تعلق بجانب دیگر دارد بازماند . پس چون در بدن عارضی »[3] پدید آید ، جوهر نفس بر جانب بدن اقبال « نماید »[4] و بدان مشغول شود ، تا آن را دفع کند . پس چون چنین باشد در علوم خلل پدید آید و لکن « همه »[5] فراموش نشود . و اگر چنین بودی حاجت آمدی « دیگرباره بتعلیم مستانف »[6] و این تمانع درافعال « یکجانب نیز هست ، چون کسی که او را خوفی رسد ، سخت شهوت طعام فراموش کند ، و اگر خشمی رسدش »[7]

---

۱ ـ م د ح ل : آن را .

۲ ـ م د ل س آ ح : آنگاه .

۳ ـ ف : از افعالیکه بجانب دیگر تعلق دارد بس بدن عارضی ـ م د ل س آ ح : از آن جانب دیگر و افعالیکه بدان جانب تعلق دارد باز ماند و چون در بدن عارضه ـ در این نسخه‌ها جملهٔ اخیر بعد از دو سطر تکرار شده .

٤ ـ ح م د ل س آ : کند .

۵ ـ ف : جمله ـ س آ ندارد .

٦ ـ ف : اگر چنین بودی حاجت آمدی بار دیگر بتعلم مستانف ـ س آ : و اگر چنین دیگر باره حاجت آمدی بتعلیم ـ م د ل ح : و اگر چنان بودی حاجت آمدی دیگر باره بتعلم مستانف .

۷ ـ ف : دیگر جانب نیز هست کچون کسی را خوفی رسد قوی شهوت طعام فراموش کند و اگر خشمی ـ ح : یك جانب نیز هست کسی که او را خوفی رسد سخت شهوة طعام فرامش کند و اگر خشمی ـ م د ل : یکجانب نیز هست مثلا کسی که آن را خوفی رسید سخت شهوت طعام فرامش کند و اگر خشمی ـ س آ : در جانب تنها نیست آن کسی که اورا خوفی رسد سخت شهوت طعام فراموش شود و اگر خرمی ـ ولی ظاهرا خرمی درست نیست و باید « خشمی » باشد چنانکه در کتاب معاد : « والغضب یصرف من الخوف » ، رجوع شود بصفحه ۲۹۷ کتاب نجاة .

خالی نباشد »[1] : یا « یکی نفس است که »[2] در همه [ابدان][3] تصرف (کند)[4] « چنانکه »[5] نفس زیدو عمرو یکی باشد واین محال است، برای آنکه اگر « بچیزی زید عالم باشد »[6]، باید که عمرو « نیز »[7] عالم باشد واگر (وی)[8] جاهل باشد، « او نیز »[9] جاهل باشدو « کاربرخلاف این است »[10]، یا چون بدن بسیار « در وجود آید آن نفس واحد »[11] منقسم شود و « بهری بدین بدن پیوندد وبهری بدان بدن پیوندد »[12] و [این][13] نیزمحال است، « برای آنکه »[14] نفس « جوهری عقلیست »[15]

---

۱ - ح : خالی نبود - م د : حال خالی نبود .
۲ - ف : یك نفس باشد - م د : یك نفس بود - ح . یکی نفس بود - آس : نفسی راست .
۳ - در نسخ دیگر نیست .
٤ - نسخ دیگر افزوده .
۵ - بغیر از ف نسخ دیگر : و .
٦ - ف : زید بچیزی عالم باشد - آس : بزید علم باشد - نسخ دیگر : زید عالم باشد
۷ - ف : نیز بدان - نسخ دیگر : هم .
۸ - ف ندارد - نسخ دیگر افزوده .
۹ - آس : و این نیز واجب کند - م د ح : آن دیگر هم واجب آید که - نسخه های دیگر : آن دیگری هم واجب آید .
۱۰ - ف : وکار بخلاف اینست - نسخ دیگر : چنین نیست .
۱۱ - ف : در وجود آید نفس واحد - ل م د خ : پدید آید بوجود یك نفس .
۱۲ - ف : بهری بدین پیوندد و بهری بدان - نسخ دیگر : وبهر بدنی قسمی ازآن پیوندد - م د : وبهر بدنی قسم از آن پیوندد .
۱۳ - د ندارد .
۱٤ - بغیر از ف نسخ دیگر : که .
۱۵ - آس ف : جوهریست عقلی - ح : جوهر عقلیست - م د : جوهری عقلیست .

« ببدن »[1] خاص تابسیاست وتدبیروی مشغول باشد برسبیل عنایتی ذاتی خاصّ . اکنون درست کنیم که نفس مردم حادث است با حدوث بدن ، برای آنکه اگر (نفس مردم)[2] موجود باشد پیش از بدن ، از دو قسم « خالی نباشد »[3] : یابسیار باشد یابکی (از بسیار باشد)[4] ؛ [اگر بسیار باشد][5] و « نفوس مردم یکبار موجود شده اند هردو بهم متفق اند درنوع ، وتکثر انسان بمعنی نوعی نباشد ، و تکثر نفوس »[6] بموادّ باشد وبعوارضی که ازجهت « موادّ »[7] خیزد ، و ما گفتیم که « نفس »[8] (پیش)[9] ازبدن مادت ندارد ، پس متکثر « نتواند بودن »[10] ونشاید [بود][11] که یکی باشد ، برای آنکه اگر یکی باشد ، چون بدن بسیار بدید آید ، از « دوحال

۱ - م د آ : بطبع ببدی - ف : ببدن .
۲ - ف افزوده .
۳ - د م : خالی نیست - آ : بیرون نیست .
٤ - ف آ افزوده : باشد - نسخ دیگر مانند متن .
٥ - ف ندارد .
٦ - ف : نفس مردم متفق‌اند در نوع بس تکثر ایشان بمعنی نوع نباشند بس تکثر ایشان - آ س : نفوس مردم متفق است در معنی ونوع تکثر انسان بمعنی نباشد پس تکثر نفوس - ح : نفوس مردم متفق است درمعنی و نوع و تکثر ایشان بمعنی نباشد پس تکثر نفوس - د : نفوس مردم متفق است درمعنی و نوع تکثر انسان بمعنی نباشد پس تکثیر نفوس - م ل : نفوس مردم متفق‌است در معنی و نوع وتکثر ایشان بمعنی نباشد پس تکثیر نفوس - در نسخه بدل اصل : انسان .
۷ - نسخ دیگر : ماده .
۸ - نسخ دیگر : نفوس .
۹ - بغیراز ف نسخ دیگر افزوده .
۱۰ - ح ف : نتواند بود - م د : نیست .
۱۱ - در نسخه‌های دیگر نیست .

خاص که از « جمله »[1] ابدان افتاده « باشد »[2]، متمیّز « باشند »[3] .

باب نهم

در ذکر برهان بربقاء نفس و نامردن نفس بمردن بدن

معلوم شد که نفس مردم « جوهری عقلیست »[4] مفارق « از بدن بذات خویش »[5] . اکنون درست کنم که « او را »[6] فساد نیست و چون بدن بمیرد « نفس »[7] نمیرد (و جوهر نفس قابل هلاك نیست و فساد نپذیرد .

امّا چون بدن بمیرد واجب نیست که نفس بمیرد، برای آنکه)[8] هرچیزی که فساد «وی از»[9] فسادچیزی (دیگر)[10] بسته «باشد»[11]، میان هردو « چیزاتصالی خاص باشد »[12] که آن« اتصال موجب آن »[13] معنی باشد(واتصالی که میان نفس و بدن هست موجب این معنی نیست)،[14]

---

۱ ـ نسخ دیگر : جهت .

۲ ـ آس ف : است .

۳ ـ م د ح ف : باشد .

٤ ـ ح د م ل س ـ جوهر عقلیست ـ آس : جوهریست عقلی.

٥ ـ ف : از بدن واز مادت بذات خویش قایم و ـ نسخ دیگر: بذات خویش ازمادت .

٦ ـ بغیر از ف نسخ دیگر : وی را .

۷ ـ ف : او .

۸ ـ ازاصل نسخه متن ساقط شده ـ ح افزوده ـ آس : وجوهر نفس قابل هلاك وفساد نیست از برای انك .

۹ ـ ح آ س : وی در ـ د م ل : وی به ـ ف : او در .

۱۰ ـ نسخ دیگر افزوده .

۱۱ ـ ف : بود .

۱۲ ـ ف : اتصالی باشد خاص ـ دم : اتصالیست خاص ـ ح : فساد خاص باشد .

۱۳ ـ ح آ س : این .

۱٤ ـ ف ح دم آس : و اتصال میان نفس وبدن موجب این معنی نیست .

نا منقسم، «چگونه قسمت پذیرد»[1]. پس معلوم شد که نفس مردم (را)[2] پیش از بدن «موجود»[3] نیست، بلکه چون «جسمی»[4] پدید آید «مستعد نفس به مزاج خاص نفسی بدو پیوندند»[5] از واهب «صور»[6] تا تدبیر آن جسم کند. و از «مجموع نفس و بدن»[7] وجود «نوع»[8] پدید آید که «از وی افعال آید خاص»[9]. و «این»[10] از مقتضاء عنایت الهی است در حق این موجودات تا هیچ چیز (از موجودات)[11] معطّل «نباشد»[12] در وجود. واما بعد از آنکه «نفس را مفارقت افتد از بدن»[13] هر یکی را وجودی مفرد است و ذاتی «منفرد» و هر یکی «از دیگری بهیأت»[15]

---

۱ ـ م د ح : چگونه منقسم شود. ف : قسمت چگونه پذیرد ـ آس : چگونه شود.
۲ ـ بغیر از ف ـ نسخ دیگر افزوده شود، ظاهرزاید است.
۳ ـ بغیراز ف نسخ دیگر : وجود.
٤ ـ آ ح : جسم ـ م د : بدن.
٥ ـ : ف : ومستعد قبول نفس شود مزاجی خاص بدو پیوندد ـ آس: مستعد نفس بمزاجی خاص نفس بدو پیوندد ـ ح : مستعد نفس بمزاجی خاص نفس بوی پیوندد ـ م: مستعد نفس بمزاجی خاص گردد.
٦ ـ م د : الصور.
۷ ـ آس ف متن ـ نسخ دیگر : جمع شدن نفوس و ابدان.
۸ ـ نسخ دیگر : نوعی.
۹ ـ ف : ازو افعال خاص آید ـ ح آس : از وی افعالی آید خاص.
۱۰ ـ م د ح: آن.
۱۱ ـ نسخ دیگر افزوده.
۱۲ آ ف س : نماند.
۱۳ ـ دم ح : مفارقت افتد نفس را از بدان ـ ح ندارد. ـ آس : درمفارقت افتد نفس از بدن
۱٤ ـ نسخ دیگر : مفرد
۱٥ ـ م د : ازیکدیگر بهیئاتی. ف : با یکدیگر بهیأتی.

فساد « آن دیگر جهت »[۱]، برای آنکه وجود « مقابل »[۲] عدم است و [نیز][۳] نشاید که ازیکجهت هم موجود باشدوهم معدوم. پس قوت فساد وعدم ازمعنی باشد «جز »[٤] از آن [معنی][٥] که «ازوی فعل را »[٦] وجود باشد. وهر چیزی [را][۷] که در« وی »[۸] این هردو معنی موجود باشد « آن »[۹] چیز مرکّب باشد ازمادّت وصورت «با»[۱۰] فعل [یا] وجود، « اورا »[۱۱] از جهت صورت باشد وقوت فساد، «اورا»[۱۲] ازجهت مادّت. و « گفتیم که نفس مردم جوهری بسیط است »[۱۳] که « در آن هیچ »[١٤] ترکیب نیست. پس چون « ورا »[۱٥] فعل وجود باشد، « در وی »[۱٦] قوت فساد نباشد [بدین برهان][۱۷].

---

۱ ـ ف : از جهت دیگر. نسخ دیگر : ازجهتی دیگر.
۲ ـ ف : قابل.
۳ ـ در نسخ دیگر نیست.
٤ ـ ف : غیر.
٥ ـ بغیراز ف آ س در نسخ دیگر نیست.
٦ ـ ف : ازوفعل.
۷ ـ در نسخ دیگر نیست.
۸ ـ ف : او.
۹ ـ ف : یا ـ م د ل : تا.
۱۰ ـ نسخ دیگر : ندارد.
۱۱ ـ بحرف نسخ دیگر : وی را.
۱۲ ـ ف ندارد نسخ دیگر وی را.
۱۳ ـ م د ح : ونفس مردم گفتیم که جوهری بسیط است ـ س آ : ونفس مردم گفتیم که جوهریست بسیط ـ ف : وگفته ایم نفس مردم جوهر بسیط است.
١٤ ـ ف : بر آن ـ س آ : درآن ـ ح م د : درآن هیچ.
۱٥ ـ ف : درو ـ نسخ دیگر : وی را
۱٦ ـ ف ندارد نسخ دیگر : اندر وی.
۱۷ ـ نسخ دیگر ندارد ـ درم د ح : والله اعلم.

« برای »[1] آنکه قوام نفس بمادت « نه بسته »[2] و علیّت بدن درحق نفس، « علیّت »[3] اعداد است ، اعنی از جهت بدن چون استعداد « بحاصل »[4] آید از واهب صور ، وجود نفس پدیدآید وقوام « وی »[5] درواهب صوربسته [است][6] نه در بدن ، چنانکه معلوم‌شد . پس چون [بدن][7] باطل‌شود ، واجب « نیاید »[8] که نفس نیزباطل شود .

« برهان »[9] دیگر ، « بدانکه »[10] جوهرنفس مردم‌قابل‌فساد نیست ، « بدان سبب که »[11] هرچیزیکه « اورا »[12] وجودبفعل « باشدو »[13] [و][16] در وی قوت « فساد »[14] باشد « پس وجود از یکجهت »[15] باشدوقوت

---

۱ ـ آس : از بهر .

۲ ـ نسخ دیگر : نیست .

۳ ـ نسخ دیگر . علت .

٤ ـ : پدید ـ م د ل حاصل .

۵ ـ ف : نسق .

٦ ـ ف ندارد .

۷ ـ ف ندارد .

۸ ـ م د : نیست .

۹ ـ م د ح آ س : برهانی .

۱۰ ـ ف برآنکه ـ آس : برای آنکه ـ نسخ دیگر براینکه .

۱۱ ـ ف ندارد ـ خ مانند ـ نسخ دیگر : برای آنکه .

۱۲ ـ ف مانند متن ـ نسخ دیگر : وی را .

۱۳ ـ ف : نباشد ـ ظاهرا درست نیست .

۱٤ ـ م دح : فسادی .

۱۵ ـ ف : وجود بفعل او را جهتی ـ آس : وجود بفعل او را از جهتی ـ ح م د : وجود وی را بفعل ازجهتی .

باشد: یکی «از واهب صور بدو پیوندد. و یکی که بدو»[۱] انتقال کند. و این محال است، برای آنکه هر «کسی»[۲] را شعور بیك نفس است که در بدن تصرف کند (و هربدنی را یك نفس کفایت بود که در و تصرف کند)[۳]. پس اگر نفسی دیگر باشد معطّل باشد، و ذات (مردم)[٤] را بدان [هیچ][٥] شعور نباشد، «و این محال باشد»[٦]. پس «نشاید که نفس از بدن ببدنی دیگر»[۷] انتقال کند (والله اعلم)[۸].

«باب»[۹] یازدهم
در ذکر آنکه قوتهای نفسانی جمله «آلت نفس واحد است»[۱۰]

«درفصول پیشتر پیدا کردیم»[۱۱] که قوتهای نفسانی جمله آلت یك مبداء است. و نفس انسانی (که)[۱۲] یك جوهر است و جمله

---

۱ - ف: ازواهب صورها بدو - آس: ازواهب صوربدان پیوندد ویکی که با وی - م د خ ل: واهب صوربدو دهد ویکی که بدو.
۲ - ف م د ل: کس.
۳ - س آ افزوده. از ف م د ح ل ساقط شده.
٤ - م د ح ل ف افزوده - س آ: وی را.
٥ - در نسخه های دیگر نیست.
٦ - ف: در این محال نباشد - م د ل خ: واین محالست - ازآس ساقط شد.
۷ - ف: نفس را نشاید که از بدنی ببدنی دیگر - ح: نشاید که نفسی از بدنی ببدنی دیگر.
۸ - م د ح افزوده.
۹ - دراصل نسخهٔ متن: فصل.
۱۰ - ف: آلت یك مبداء است - آس: آلتی واحداست - م دل ح: آلت نفس واحداند.
۱۱ - از ف ساقط شده - س آ درفصول پیشین یاد کردیم که قوتهاء نفسانی جمله آلت یك مبداء است - ح: در فصول متقدم پیدا کردیم که قوتهاء نفسانی جمله آلت مبداء است - م دل: در فصول متقدم پیدا کردیم که قوتهای نفسانی جمله آلت نفس اند، در کتاب معاد: «ان القوی النفسانیه کلها عن مبدأ واحد»، رجوع شود بکتاب نجاة ص ۳۱۱.
۱۲ - م د ل افزوده.

باب دهم

در بیان امتناع انتقال (نفس)[1] از « بدن ببدن دیگر »[2]

درست شد که حدوث نفس با حدوث بدن است بدان وجه که استعداد مادت موجب « باشد »[3] حدوث « نفس »[4] را از واهب صور نه برسبیل «اتفاق، بلکه برسبیل »[5] وجوب. پس چون چنین باشد، هر بدنی «حادثی»[6] که بدید آید « بر مزاج خاص لازم آید از »[7] واهب صور که نفس « بدان مزاج »[8] پیوندد. « و »[9] اگر گوئیم، « نفس را از بدنی مفارقت افتاد با بدنی »[10] دیگر انتقال (کند)[11] وآن [بدن مستحق نفسی باشد از اسباب مفارق. پس لازم آید که یک بدن][12] را دو نفس

۱ ـ نسخ دیگر افزوده.

۲ ـ ف : بدنی بدیگری ـ نسخ دیگر : بدنی ببدن دیگر.

۳ ـ ف : بود.

٤ ـ ح م د ل : نفسی.

٥ ـ ف ح م د ل : اتفاق بل برسبیل ـ آ س ندارد.

٦ ـ نسخ دیگر : حادث.

۷ ـ ف : برمزاج خاص مردم اند ـ آ س : بزمانی خاص لازم آیداورا ـ ح : مزاجی خاص لازم آید از ـ م د ل : مزاجی خاص پدید آید.

۸ ـ س آ : بدات.

۹ ـ م د ح ل : پس

۱۰ ـ ف : نفس را از بدن مفارقتی افتد با بدن ـ آ س : که نفس را از بدنی مفارقت افتاد ببدنی ـ م د ح ل : که چون نفسی را از بدن مفارقت افتد با بدنی دیگر.

۱۱ ـ نسخ دیگر افزوده ـ س آ : کرد.

۱۲ ـ از س آ ساقط شده ـ ف : بدن مستحق نفسی باشد پس لازم آید که یك بدن ـ م د ح ل : وآن بدن مستحق نفسی باشد لازم آید که بدنی.

قوتها همه آلت « وی اند »[1] و این نفس « تعلّق اول که دارد بدل »[2] دارد و « این افعالها بعضی بقوتهائی »[3] کند که دردماغ است و بعضی « بقوتهائیکه »[4] درجگر است.

[و][5] برهان « این قول آن »[6] است که اجسام عنصری برای آنکه در غایت تضادند، قبول « حیوة نکنند و »[7] چون بیکدیگر « مختلط شوند مزاجی بحاصل آید و بدان مزاج تشبیهی دارند باجسام سماوی که ضّد ندارد ومزاج را نیز ضّد نیست سبب مزاج »[8] قبول قوت حیوة کنند

---

۱ ـ آ س : یك جوهرست ـ ف : آن یك جوهرست.

۲ ـ ف : تعلق اول که دارد ازبدن ـ م دل: اول تعلق بدل دارد ـ ح : تعلق اول بدل دارد.

۳ ـ آ س : آن افعال بعضی بقوتها ـ نسخ دیگر : این افعال بعضی بقوتها.

٤ ـ در س آ م د ل ح ف : بقوتهاکه.

٥ ـ م ف د ل ح ندارد.

٦ ـ ف : آن قول آن ـ م د : این قول اینست.

۷ ـ م دل : قبول صورت نکنند پس ـ ف : حیوة نکنند پس ـ آس : حیوة نکنند ـ ظاهرا باید « قبول حیوة » درست باشد ، همچنین است در کتاب معاد : « ان الاجسام العنصریه یمنعها صرفیة التضاد عن قبول الحیاة » ؛ رجوع شود بکتاب نجاة ص ۳۱۳ .

۸ ـ ف : مختلط شوند مزاج بحاصل آید وبدان مزاج متشابه شوند اجسام سماوی را که ضدانند و مزاج را نیز ضد نیست بسبب این معنی آن مزاج ـ آ س : مختلط نشوند و مزاجی بحاصل نیاید که بدان مزاج شبهتی دارند باجسام سماوی که ضد ندارد ومزاج را نیز حدیست که بسبب مزاج ـ ح م د : مختلط شوند ومزاجی بحاصل آید و بدان مزاج متشابه شوند اجسام سماوی را که ضد ندارند و مزاج را نیز ضد نیست پس بسبب این معنیقبول صورة ـ درنسخه بدل اصل متن : نسبتاً بجای شبهتی.

قوتها در تحت « وی اند »[1] . ولیکن در « ین قول شکی »[2] است . و « این شک »[3] آنستکه قوتهای نباتی در جسم نبات « هست و قوتی حیوانی وانسانی نیست وقوتهای نباتی وحیوانی درحیوان هـ ت وقوتهای انسانی نیست »[4]. پس معلوم شد « از اینجا که هر یکی نفس مفردند و بیکدیگر اتحادندارند . وهرسه نفس در حق انسان موجود است هریك در « مسکن »[5] خاص .چنانکه « نفس انسانی تعلق بدماع دارد ونفس حیوانی تعلّق بدل دارد و نفس نباتی تعلّق بجگر »[6] و این رأی **افلاطون** است . امّا رأی **فیلسوف**[7] « چنانست »[8] که « نفسی که »[9] تصّرف میکندد ر « بدن انسان »[10] یك ذاتست و یك جوهر و این

---

۱ ـ ف : تصرف افتد ـ س آ : تصرف وی است ـ ح م د ل : تصرف اوینه .

۲ ـ ف م د س : درین قول شك .

۳ ـ م د ل ف : آن شك ـ ح : آن شکل .

٤ ـ ف : نیست وقوتهاء حیوانی و انسانی نیست و قوتهاء نباتی و حیوانی در حیوان بست وقوتهاء حیوانی وانسانی بیست وقوتهاء نباتی وحیوانی درحیوان نیست وقوتهاء انسانی نیست ـ م د ح : هست وقوتهاء حیوانی و انسانی نیست ـ آ س . هست وقوت حیوانی و انسانی نیست و قوت حیوانی و انسانی نیست و قوتهاء حیوانی و نباتی در حیوان هست و قوت انسانی نیست .

٥ ـ ف : از اینجا که هر یکی نفس مفردند و بیکدیگر اتخاذ بدارند و هرسه نفس در حق انسان موجودست هر یکی در مسکنی ـ آ س : که هریکی نفسی مفردند و اتحاد ندارند وهرسه نفس درحق انسان موحود است هریکی درمسکنی ـ ح م د : که هر یکی نفس مفرد اند و بیکدیگر اتحاد ندارند وهرسه نفس در حق انسان موجود است هریك در مسکنی .

٦ ـ ح م د ل ف : نفس نباتی تعلق بجگر دارد و نفس حیوانی تعلق بدل و نفس انسانی تعلق بدماغ .

٧ ـ مراد ارسطوست .

٨ ـ ف : آنست .

٩ ـ ف : نفس مردم ـ آ س : نفسی در بدن انسانست .

١٠ ـ ف : در تن مردم ـ س : ندارد .

دارد »[1]. پس چون اعتدال (نفس)[2] بغایتی رسد (که)[3] باعتدال حقیقی نزدیك (تر)[4] ازآن « باشد ، پس »[5] نفس انسانی بدان [مزاج][6] پیوندد (و)[7] اگر چنان بودی که در یك تن (این)[8] هرسه نفس « بودی »[9] مفرد ، « باهردو نفس، پس »[10] بایستی که درحیوان‌هم مزاج نبات « بودی وجسم نبات حاصل شدی »[11] ودرتن مردم « هردو مزاج بودی وهمین هردو جسم بودی و مزاج مردم نیز بودی و تن مردم »[12] و این محال است ، (والله‌اعلم)[13] .

---

۱ ـ ح م د : نبود .
۲ ـ ف افزوده .
۳ ـ ح س آ م د ل افزوده .
٤ ـ نسخ دیگر افزوده .
۵ ـ ف س : نباشد ـ ح م د ل : نبود پس ـ ظاهرا نبود یاباشد درست است چنانکه در کتاب معادمیگوید: « حتی تبلغ الغایة التی لایمکن ان یکون اقرب منها الی التوسط » . رجوع شود بکتاب نجاه ، ص ۳۱۳ .
٦ ـ م د ل س آ ح ندارد .
۷ ـ نسخ دیگر افزوده .
۸ ـ م د ل ح ف افزوده .
۹ ـ م ح ف : نبودی .
۱۰ ـ م د ح : یا دوازین سه ـ ف : یا دوازین هرسه مفرد ـ س آ ندارد .
۱۱ ـ آ س: بودی وجسم نبات حاصل شدی وهم مزاج حیوانی وجسم حیوان حاصل شدی ـ ف : حاصل شدی وهم جنس نبات وهم مزاج حیوان وهم جنس حیوان ـ ل م د ح : حاصل شدی و هم جسم نبات و هم مزاج حیوان و هم جسم حیوان .
۱۲ ـ م د : هم چنین هرسه مزاج وهرسه جسم نباتی وحیوانی وانسانی برسبیل انفراد بودی ـ آ س : همین هردو مزاج و هم این هر دو جسم بودی و مزاج نبودی درتن مردم ـ ف ح : همچنان هرسه مزاج وهرسه جسم نباتی وحیوانی وانسانی برسبیل انفراد
۱۳ ـ م د ح افزوده .

« چون این مزاج نزدیک باشد باعتدال قوت حیوانیکه قبول کند شریف‌تر باشد تابحدی رسد که مستعّد شود مرجوهری را »[۱]. وچون چنین باشد (اول)[۲] نفس نباتی بمزاج پیوندد که حدّی دارد معلوم از اعتدال. و چون آن (را)[۳] اعتدال زیادت شود (و)[٤] بمزاج «حیوانی»[٥] پیوندد [و ان نفس که بدین مزاج پیوندد][٦] نفس حیوانی باشد که « شریف‌تر است از نفس نباتی »[۷] اگر « چه »[۸] قوتهای (نفس)[۹] نباتی « نیز

۱ ـ ف : و چندانکه مزاج باعتدال نزدیکتر باشد قوت حیوانی کی قبول کند شریفتر باشد تابحدی رسد که مستعد شوذجوهری را ـ آ س : هرآنگاه که این مزاج نزدیکتر باشد باعتدال مستعد قوه حیوتی باشد شریفترتابحدی رسد که مستعد شود مرجوهری را چون جوهر مفارق نباتی ـ ح : و چندانکه باعتدال نزدیکتر باشد قوتی حیوی که قبول کند شریفتر باشد تا بحدی رسد که مستعد شود جوهری را ـ م د : و چندانکه باعتدال نزدیکتر باشد قوة حیوانی صورتیکه قبول کند شریفتر باشد تابحدیکه مستعد شود جوهری را . ـ ظاهراً نسخه های س آ صحیح است ودر کتاب معاد چنین است : « فتستحق بذلك القدرالقبول قوة محيية من المبدأ المفارق المدبر ثم اذا ازدادت قرباً من التوسط ازدادت قبولا للحياة حتى تبلغ الغاية التى لايمكن ان يكون اقرب منها الى التوسط واهدم الطرفين المتضادين فتقبل جوهراً مقارب الشبه من وجه ماللجوهر المفارق كما قبلته الجوهر السماويه » رجوع شود بکتاب نجاة ص ۳۱۳ .

۲ ـ ف م د ل ح افزوده .

۳ نسخ های دیگر افزوده .

٤ ـ م د ل ح س آ افزوده .

٥ ـ س آ م : حیوتی .

٦ ـ از ف ساقط شده .

۷ ـ م د ح ف : از نفس نباتی شریف تر است ـ س آ : شریف تر باشد از نفس نباتی و .

۸ ـ ح ف م د ل : حند .

۹ ـ ف افزوده .

آیددراوصورمعقولات بچیزی آید که وی عقلی »[1] باشد بفعل‌وصورمعقولات «درو »[2] موجود باشد . واین »[3] جوهریست که «وی »[4] را **عقل فعال** خوانند و « وی »[5] در ذات خویش « عقلی است بفعل »[6] از همه « وجهی »[7] و در ذات « وی »[8] صور «معقولاتست بفعل و درنفس مردم صور معقولات ازوی»[9] پدیدآید وهرچه معقول باشد بقوت «بدان»[10] معقول شود بفعل وبنور «وی»[11] که بر عقل هیولانی تابد ، عقل هیولانی ازقوت بفعل آید و«مثل»[12] این عقل فعّال بامعقولات وبا«قوت»[13] عقل نظری«مثل»[14]

---

۱ - ف : درحق معقولات بفعل باشد . پس نفس مردم چون ازقوت بفعل آید درحق صور معقولات بچیزی آید که وی عقلی - س آ : درحق صورمعقولات بفعل باشد . پس نفس مردم حون ازقوت بفعل آید درحق معقولات بچیزی آید که وی‌عقل - ل م دح : که در حق معقولات بچیزی آید که وی عقل .

۲ - م د : درآن .

۳ - م د ف ح : آن .

٤ - ح س آ : او را - نسخ دیگر : آن .

٥ - ف م د ح : او .

٦ - ح م د : عقل بفعل است و - آس : عقل است بفعل - ف : عقلی بفعلست .

۷ - س آ : وجه و .

۸ - م د ف ح : او .

۹ - ف : معقولات ازو .

۱۰ - م د ف ح : بدو .

۱۱ - م د ح ف : او - س آ : از وی .

۱۲ - ف م د ل ح : مثال .

۱۳ - م د ح : قوی .

۱٤ - م د ل ف ح : مثال .

باب دوازدهم

دربیان عقل نظری و [کیفیت][1] بیرون «آمدن او»[2] ازقوت بفعل

درست کردیم که نفس « انسان حادثست با بدن . وهرنفس انسانی را قوتی هستوآن عقل نظری استواین »[3] قوت دراوّل کار عقل«هیولائی»[4] است. و (او)[5] عقلی است بقوت نه بفعل ، اعنی که «صورت»[6] معقولات درنفس « بقوتی است »[7] نه بفعل . پس هرآینه « حادث »[8] باشد بچیزی « تا این صورت را از حدّ قوت بحدّ تفعل »[9] آرد . و « آن چیز همچنین اگربقوت باشد»[10] بضرورت«اورا»[11] حاجت باشد نیز[12] بچیزی دیگر که« در او صور معقولات بفعل باشد . پس نفس مردم چون از قوت بفعل

---

۱ - ح : ندارد .

۲ - د ح : آوردن آن - س آ : آمدن .

۳ - ح ف : انسانیرا حدوث با بدنست واو را قوتیست که آن را عقل نظری خوانند وآن - م د : انسانیرا حدوث باحدوث بدنست وآن را قوتیست که آن را عقل‌نظری خوانند و آن - آ س : انسانی حادثست با بدن و هرنفس انسانی‌را قوتی هست عقلی و نظری و این .

٤ - نسخ دیگر : هیولانی، ظاهراً این درست است .

۵ - ح ف افزوده - م د : آن .

٦ - س آ ف : صور .

۷ - س آ : بقوت باشد - م د ح ف : بقوت است - ظاهرا این درست است .

۸ - س آ: حاجت بچیزی‌بود - درنسخ دیگر: حاجت باشد بچیزی - ظاهرا همین‌طور باید باشد .

۹ - س آ م دح : تا این صورت‌را از قوت بفعل .

۱۰ - نسخ دیگر : اگر آن‌چیز همچنین بقوت باشد .

۱۱ - س آ : ویرا نیز - ح م د ل : اورا نیز .

۱۲ - س آ ح : ندارد .

« است این صورتها »[1] معقول شود بفعل و عقل هیولائی عـاقل(شود)[2] بفعل [والله اعلم بالصواب][3].

باب سیزدهم
دربیان نبوت و احوال خواب

معلوم « شد »[4] از علوم دیگر که علم باری عزّ اسمه محیط است « بهمه »[5] موجودات حَتّیٰ لا یَعزب عَنْ عِلْمِه مِثْقَال ذَرّة[6] . و عقول (و)[7] جواهر روحانی (را)[8] احاطت است « بکلیـات موجودات »[9] از « دیگـر وجهی »[10] . و نفوس سماوی را همچنین « علم است بکاینات وحوادث که پدید آید درمستقبل و این »[11] در علوم دیگر« پدید آید

۱ ـ ح م د : آن صورت ـ ف : آن‌صور ـ س آ : صورتها .
۲ ـ س آ : گردد ـ نسخ دیگر : شود .
۳ ـ در نسخ دیگر نیست .
٤ ـ م د ح ف : شده است ـ س آ : شد که .
٥ ـ م د ح ف ل : بکل .
٦ ـ آ س : حتی لایعزب عنه وعن علمه مثقال ذرة ـ ف : حتی لاتعزب عنه مثقال ذره ـ ح : حتی لایغرب عن علمه مثقال حبه . ـ در سوره ٣٤ آیه ٣ : لایعزب عنه مِثقالُ ذرة .
۷ ـ س آ م د ح ل ف افزوده .
۸ ـ م د ح ل ف آ افزوده .
۹ ـ س آ ، بکائنات وموحودات .
۱۰ ـ نسخ دیگر : وجهی دیگر .
۱۱ ـ ف : عالمست بکاینات موحودات که در مستقبل بدید آید و این معنی ـ س آ : علمست بکاینات موجودات که پدید آیـد در مستقبل و این همه ـ ل م د ح : بکلیات و حوادث که درمستقبل پدیدآید واین معنی .

آفتابست باصور مبصرات و «با»[1] قوت بصر که چیز های ملوّن « را تا »[2] شعاع آفتاب بر آن (ملونات)[3] نیفتد الوان آن در نتوان « یافت »[4] . پس « چیز »[5] های ملوّن مبصر است [بقوت][6] وقوت بصر «مبصر»[7] است بقوت (و)[8] چون نور آفتاب بر «این»[9] ملوّنات تابد، آن چیرهائی [که][10] مبصر « بود »[11] بقوت «الوان»[12] مبصر شود بفعل وبصر « نیز که بقوت مبصر شود »[13] (اکنون مبصر شود بفعل)[14] . و « همچنین »[15] صور معقولات بقوت « مبصر »[16] است و عقل هیولانی بقوت « عاقل »[17] است چون نورعقل فعال بر « صورتها »[18] تابد که در [قوت][19] متخیله

۱ ـ س آ : یا .
۲ ـ ف : انك ـ س آ : ذاتا .
۳ ـ م د افزوده .
٤ ـ ف آ : یافتن ـ س : قوت بصر آن الوان را درنتواند یافتن .
٥ ـ م د ح : بچیز .
٦ ـ م د ح ندارد .
۷ ـ م د ح : منیر .
۸ ـ ف افزوده.
۹ ـ ح م د : آن ـ آ س ندارد .
۱۰ ـ ف س آ ندارد .
۱۱ ـ ف : نبوذ ـ ظاهرا صحیح همین طور است .
۱۲ ـ ح م د ف آ س : اکنون ، ظاهرا صحیح همینطور است .
۱۳ ـ م د ح : و بصرنیز که مبصر بود بقوت ـ ف : هر که مبصر بوذ بقوت .
۱٤ ـ ح ف م د افزوده .
۱٥ ـ م د ح : پس همچنان ـ ف : پس.چون .
۱٦ ـ م د ح ل ف : معقول ، ظاهراً صحیح همین طوراست .
۱۷ ـ م د ح : عقل .
۱۸ ـ ح م د : بر آن صورت ـ ف : بر آن صور .
۱۹ ـ م د ح ف ندارد .

پس آن خواب را حاجت « بیابد به تعبیر » [۱] . و اگر « قوت متخیله مستولی باشدآن را محاکات کند، آن‌خواب حاجت آید به‌تعبیر وچون نفس شریف باشد و از قوت عقل مفکره» [۲] چنان قوی باشد که حواس آن را مشغول «بدارد» [۳] از افعال خویش در حال بیداری ، فیض علم بدان نفس چنان پیوندد که در حال خواب «بنفس دیگران و آن» [٤] نفس نبی باشد (علیه‌السلام) [٥] و این نوع از نبوت [و پیغامبری] [٦] تعلّق « بعقل عملی دارد و بقوت متخیله » [۷] . و چنانکه نفس مردم در حال خواب متفاوت « باشند ، نفوس » [۸] انبیا (علیهم السلام) [۹] درین رتبت متفاوت باشند . و نوع دیگر تعلق بعقل نظری دارد ، چنانکه « پیدا کرده شود درفصل دیگر . » [۱۰]

---

۱ ـ م د : به تعبیر نباشد ـ ف ح : نباشد به تعبیر ـ ظاهرا نباشد یا نیاید درست است.

۲ ـ ح ف : وا گر محاذات کند بتعبیر حاجت افتد واما جون نفسی بوذ شریف وقوت عقلی مفکره ـ س آ : واگرقوت متخیله انکه مستولی گردد وآن رامحاکات کند وآن خواب راحاجت نباشد به تعبیر و تأویل وچون نفس شریف باشد وقوت عقل و مفکره م د ل: واگر محاذات نباشد بتعبیرحاجت افند اما جون‌نفسی‌بودشریف وقوهٔعقل‌ومفکره .

۳ ـ ف ح س آ م د ندارد ، ظاهرا صحیح همین طور است .

٤ ـ م د ح : بنفسی دیگر و این .

٥ ـ ف افزوده .

٦ ـ س آ م د ح ف ل ندارد .

۷ ـ م د : بعقل عملی و قوت متخیله دارد ـ ف ح : بعلم عملی دارد و بقوت متخیله .

۸ ـ ف : باشذ نفوس ـ آ : باشد نفس .

۹ ـ ف افزوده ـ ل م د ح : صلوات الله علیهم .

۱۰ ـ م د ح ف : واضح شود در دیگر فصل ـ س آ : پیدا شود درفصول دیگر .

و ببرهان درست شود»[1] .

و چون این مقدمات « معلوم شد » [2] ، گوئیم نفس انسانی مستعد است [مر][3] قبول علم را از جواهر عقلی و از نفوس سماوی و از « آن حجاب»[4] نیست ، « امّا »[5] حجاب ازجهت قابلست (و)[6] هر گاه که «حجاب ازجهت قابل»[7] برخیزد ، ازآنجا فیض علم بدو پیوندد .

ونفس انسانی دوقوت دارد ، چنانکه درفصول« گذشته‌یاد کرده شد»:[8] یکی **عقل نظری** وبدین قوت‌معقولات وعلوم کلّی ازجواهرعقلی‌قبول‌کند، و«دیگر **عقل عملی** که بمعونت قوت متخیله علوم تمیزی »[9] از ملکوت قبول کند و « چون درحال خواب »[10] قوت متخیله ازحوّاس فارغ شود و بخدمت عقل عملی « رسد »[11] از ملکوت ، فیض علم بنفس انسانی متّصل شود و باشد که قوت « متفکره »[12] درآن « تصرف کند » ازمحاکات .[13]

۱ ـ ح س آ ف : ببرهان درست شود ـ نسخ دیگر : ببرهان معلوم شده است .

۲ ـ ف : درست شد آ : درست شود ومعلوم گردد .

۳ ـ م د ل ح ف ندارد .

٤ ـ ف : احتجاب هیچ حجابی ـ آس ل م : وازآن جانب هیچ حجابی ـ ح : و ازآن جانب هیچ حجاب .

۵ ـ م د : ولکن .

٦ ـ م د ح ف ل افزوده .

۷ ـ ح م د ف : از جهت قابل حجاب ـ آ : حجاب از جانب قابل .

۸ ـ س آ : مقدم شرح کردیم ـ م د : گذشته یاد کردیم .

۹ ـ ف : و دیگر عقل علمی و بدین قوت و بمعونت قوت متخیله وعلوم تمییزی ـ م د ح : و بدین قوت ومعاونت قوه متخیله علوم تمییزی را ـ س آ : و یکی عقل عملی وبدین قوت و بمعونت قوت متخیله علوم جزوی .

۱۰ ـ آ : چنانك در حال خواب و چون .

۱۱ ـ بغیر از ف نسخ دیگر : مشغول باشد .

۱۲ ـ س آ ف : مفکره .

۱۳ ـ ف ح م د ل : نکنند ـ س آ : تصرفی بکنند ، ظاهراً « نکنند » درست است و چنین است درکتاب معاد : « و یستقر عایه من غیران یغلبه الخیال » .

باب چهاردهم

در غایت رتبتی که در حق [نفس][1] مردم ممکن باشد از شرف دربن عالم

چون « درست کردیم »[2] احوال عقل عملی (را)[3] و مراتب «اورا»[4] در ادراك « علم غیب و افعال که تعلق بدین قوت دارد »[5] . اکنون شرح « دهیم»[6] احوال عقل نظری و مراتب « او »[7] در حق مردم. ترا معلوم «است»[8] که عقل نظری از نفس مردم معلومات راچگونه«ادراك کند»[9] و « معلوم است که بقیاس دریابد و مطلوب را از قیاس به حدّ اوسط درتواند یافتن »[10] . واین « حدّ اوسط »[11] وقتی « **بفکر** تواند حاصل شدن و وقتی بفکر حاصل نشود ووقتی **بحدس** حاصل شود.»[12]

۱ ـ در ح م دنیست .
۲ ـ آس : شرح کردیم ـ ل‌م د ح ف ندارد .
۳ ـ س آ افزوده .
٤ ـ ف : آن ـ س آ : وی ـ ح م د : او .
٥ ـ م د ل ح : عالم غیب درست شد ـ ف : علم غیب درست شد .
٦ ـ س آ ح ف : کنیم ـ م د : احوال عقل نظری کنیم .
۷ ـ س آ : وی .
۸ ـ س آ : شد ـ در سح دیگ : شده است .
۹ ـ ف ل م د ح : چگونه دریابد ـ س آ : چون دریابد .
۱۰ ـ ف : معلومات که بقیاس دریابد و مطلوب را از قیاس بحد واسطه در توان یافت ـ س آ : معلوم است که بقیاس درتواند یافتن ومطلوب ازقیاس بحد اوسط درتوان یافت ـ ح : ومعلوم‌است که بقیاس دریابد ومطلوب‌را ازحداوسط درتوان یافت ـ م د ل : معلوم است که بقیاس دریابد و معلومات را ازحد اوسط درتوان یافت .
۱۱ ـ ف : واسطه .
۱۲ ـ س آ : بفکر حاصل شود و وقتی بحدس ـ ح م د : بفکر حاصل شود و وقتی بحدس حاصل‌شود ـ ف : بتفکر حاصل شوذ و وقتی بفکر حاصل نشوذ ووقتی بحدس حاصل شوذ .

اما «خبردادن اخبار غیب که ازدیوانگان پدیدآید، سبب »[1] آنست که [چون][2] مزاج دماغ متغیر « شود »[3] ازحال طبیعی، وقوت متخیله «از حواس فارغ شود در اوقاتی و در آن اوقات بافعال خویش مشغول شود »[4] باشد که «دربن افعال وی »[5] را اطلاع افتد براحوال «غیب»[6] وازآن «خبر»[7] دهد و کسانیکه بکهانت مشغول باشند، تا ازحواس فارغ نشوند از « غیب »[8] خبر« نتوانند داد»[9] و این « اسرار علمست که در کتب صریح نتوان گفت ازجهت»[10] صعوبت دریافتن (را) .[11]

---

۱ ـ ل د ح م : از ـ ف : سبب خبر دادن از غیب که از دیوانگان بدید آید ـ س : اما اخباری که از دیوانگان پدید آید ازغیب .

۲ ـ در نسخ دیگر نیست .

۳ ـ م د : میشود .

٤ ـ ف : ازحواس فارغ شوذ در بعض اوقات نه بس درآن اوقات متخیله بافعال خویش مشغول باشد و ـ س آ : قوت متخیله ازافعال خویش در اوقات مشغول شود .

٥ ـ ف : در آن افعال او را ـ ح : او ـ م د : آن .

٦ ـ س آ : مغیبات ـ م د : عیب .

۷ ـ ف : جیزخبر .

۸ ـ س آ : مغیبات .

۹ ـ م د ف : نتوانند دادن ـ س آ : ندهند .

۱۰ ـ م د ح ف ل : ازاسراری باشد که درکتب واضح نکنند ازجهت ـ آ س : و این سریست از علوم که درکتب مانند این اسرار مصرح بگویند برای دقت .

۱۱ ـ م د ف ح آ س افزوده .

شخصی »[1] باشد که همه «معلومات»[2] بحدس دریابد برطریق [قیاس و][3] حدّ اوسط. «ونیز باشد که نفس را بتعلیم هیچ حاجت نیاید »[4] در تحصیل علم. و این غایت [رتبت][5] عقل نظری باشد در حق مردم. و معلوم «است از »[6] فصول متقدم که نفس مردم جوهری است مفارق (ازمادّت)[7] و آن اتصال که ببدن دارد، اتصال تدبیر « است وسیاستی، وچون درنفس صورتی پدیدآید ازجرأتی »[8] یا از «حرکتی بعضی»[9] ازاعضا (مثلاً)[10] چون « صورتیکه »[11] از آن « عصب بجنبد »[12]، پس « درتن از آن

---

۱ ـ م د : کمال که شخص ـ س آ : زیادت که شخصی .

۲ ـ جز س آ در نسخ دیگر ، معقولات .

۳ ـ در م د ح نیست .

٤ ـ س آ : وآن نفس نبی باشد که وی را بتعلیم حاجت نیفتد ـ ف : وباشد که نیز چنین کس را بتعلیم هیچ حاجت نیفتد ـ م د ح ل ، و باشد که اینچنین نفس را بتعلیم حاجت نیفتد .

٥ ـ م د ندارد .

٦ ـ ف : شده است از ـ ف : شده است در ـ س آ : است در .

۷ ـ نسخ دیگر افزوده .

۸ ـ م د ح ف : است و سیاست که چون در نفس صورتی حاصل شوذ از حرارتی ـ س آ : و سیاست و چون در نفس صورتی پدید آیذ باشد که از آن صورت اثری طبیعی در بدن بدید آیذ از حرارتی ـ در نسخه بدل اصل متن : خرابی ـ ظاهرا حرارتی درست است .

۹ ـ س آ : حرکت بعضی ـ م د : حرکتی دربعضی ـ ف : حرکتی .

۱۰ ـ نسخ دیگر افزوده .

۱۱ ـ ف : صورتی ـ ح : صورت که .

۱۲ ـ س آ : غضب ازآن بجنبد ـ درنسخه های دیگر: غضب درحرکت آید ـ ظاهراً صحیح همین طوراست چنانکه در کتاب معاد : «والصورة الغضبیه التی ترتسم فی الخیال»

و **حدس** در یافتن حدّ اوسط باشد بی رویّتی . و « مردم در حدّ بادراك مطلوبات علمی » [1] متفاوتند : [و] [2] بعضی زود « دریابند و بعضی دیر دریابند و بعضی خود هیچ چیز بفکر در نتوانند یافتن و بعضی چیزها در ظاهر یابند و چیزهاءِ غامض درنیابند » [3] .

پس در « حق » [4] حدس همچنین متفاوت « باشند » [5] بکمّ و کیف ، [بعضی زود تر دریابند و بعضی دیرتر دربابند و بعضی کمتر و در] [6] طرف نقصان « بحدی رسد که کسی باشد که او را » [7] هیچ حدس نباشد . پس (همچنین) [8] ممکن « نباشد » [9] در طرف « کمال که

---

۱ ـ ف : مردمان در درجهٔ ادراك مطلوبات علمی ـ س آ : مردم در حق دریافتن مطلوبات‌علمی ـ ل ح م د : ومردم دردرجه ادراك مطلوبات علمی ـ ظاهرا عبارت متن درست نیست .

۲ ـ در نسخ دیگر نیست .

۳ ـ م د ح ف : ادراك کنند و بعضی دیر و بعضی خود ادراك نتوانند کرد هیچ چیز را بفکر بعضی چیز ها ء ظاهر دریابند و از غوامض دورباشند ـ س آ : زود دریابند و بعضی دیر و بعضی در نتوانند یافتن هیچ چیز بفکر و بعضی چیز هاء ظاهر دریابند و غامض درنیابند .

٤ ـ م د : قوه .

٥ ـ م ح : اند .

٦ ـ س آ : وبعضی زودتر دریابند بحدس وبعضی دیرتر و بعضی بیشتر و بعضی کمتر ودر ـ ف : یا ـ ح م د : تا در .

۷ ـ ف : بحدی رسد کس باشد که اورا ـ س آ : بحدی رسد که کس باشد که وی‌را ـ م د : بجائی رسد که کس باشد که او را .

۸ ـ م د ح ف افزوده .

۹ ـ ظاهراً صواب « باشد » است چنانکه در نسخه های دیگرهم اینطور ضبط شده است ودر کتاب معاد : « فیجب ان ینتهی ایضاً فی طرف الزیادة الی من له حدس فی کل المطلوبات او اکثرها » .

پس [چون] [1] نفس « مردمی » [2] در حق « **عقل عملی و قوت مفکّر** » [3] در رتبتی باشد کـه ازملکوت ، علم غیب « بوی رسد » [4] وملك « بصورت آدمی وی را » [5] ظاهرشود و با وی سخن گوید و وحی کند .

ودرحق **عقل نظری** در رتبتی باشدکه معلومات ازعالم‌عقل همه بحدس بدانـد و در **عالم طبیعت** چنان باشد کـه اجرام عنصری مسخّر آثار « نفس وی باشد » [6] . این « نفس » [7] در « غایت کمال باشد و در غایت شرفی که ممکن باشد در حق آدمی » [8] و این نفس **نبی‌مرسل** باشد « و باشد که در حق عقل عملی این مرتبت » [9] دارد و در حق [عقل] [10] نظری و آثار « طبیعی » [11] این « رتبت ندارد و باشد کـه در حق

---

۱ ـ در نسخ دیگر نیست .

۲ ـ س آ : آدمی ـ نسخ دیگر : مردم .

۳ ـ ف : علمی وقوت مفکره ـ ح س آ : عقل عملی وقوه متفکره .

٤ ـ م د ح ل ف : بجهت وی روان شوذ ـ س آ : وی روان باشد .

٥ ـ م د ح ل : وی را بصورت آدمی ـ ف : بصورت وی را .

٦ ـ س آ : وی شوند ـ نسخ دیگر : نفس او باشند .

٧ ـ ح : نفسی ـ ف ندارد .

٨ ـ م د ح ف : غایتی باشد از کمال وشرف که ورای‌آن درحق آدمی ممکن نباشد .

٩ ـ ف س آ : و نفس باشد در جق عملی این منزلت ـ ح م د : ندارد ـ وکه در حق عملی این منزلت دارد .

١٠ ـ م د ح ف : نظری ـ س آ : عقلی علمی یعنی نظری .

١١ ـ ف : طبیعت ـ س آ م د ح : طبیعی آن .

جرأتی و تغییر لون پدید آید وهمچنین درحق شهوت چون صورتی پدید آید »[1] باشد که « انتشار عضوی خاص پدید آید »[2] و این « هم »[3] آثار « طبیعت »[4] است که از « جواهر نفس، اگرچه بذات مفارق است در ذات بدن »[5] پدید آید. پس ممکن باشد که چون نفس مردم درشرف بغایت کمال رسد از آن نفس در عالم عنصر تأثیرها « باشد و از دعای وی تا اثرها پدید آید چون بارانها و برفها و ابرها »[6] و اگر هلاك قومی خواهد [چون][7] صاعقه و (آنچه)[8] اسباب«وی»[9] پدید آید و [از][10] حیوانات و جمادات « افعال آید »[11] که از معهود بشر بیرون باشد.

---

۱ ـ ف : در تن از آن سبب حرارتی و تغییراتی بدیدآید و همچنین در حق شهوت که چون صورتی مشتهی بدید آید ـ س آ : در تن حرارتی و تغییر لونی بدید آید و همچنین درحق شهوت چون صورتی مشتهی بدیدآید ـ ح م د : درتن آدمی‌ازآن‌سبب حرارتی بدید آید.

۲ ـ ف : انتشار عضوحاصل شوذ ـ م د : اعتبار عضوی خاص حاصل شود ـ در آ س نیست ـ ح : وباشدکه انتشار عصوی خاص حاصل‌شود.

۳ ـ ل م د ح ف : همه ـ س آ ندارد.

٤ ـ آ س م د ح : طبیعی.

٥ ـ ف : جوهر نفس اگرجه مفارقت بذان در ذات بدن ـ س آ : جوهرنفس واگرجه مفارقت بذات در ذات بدن ـ ح م د : جوهر نفس باشد اگرمفارق است بدان‌دروذات‌بدن.

٦ ـ ح ف : حاصل شوذ یا از دعای وی‌تأثیرها جون بارانها وبرفها وابرها بدیذآیذ ـ آ س : باشد ازدعا وی که درعالم بارانها وابرها بدیذ آید ـ م د : از دعاوی یا اثرها جون بارانها و برقها و ابرها که.

۷ ـ در نسخ دیگر نیست.

۸ ـ س آ افزوده.

۹ ـ س آ : وی باشد ـ نسخ دیگر : آن.

۱۰ ـ ف ندارد.

۱۱ ـ د م ح س آ ف : افعالی ـ نسخ دیگر : افعالی پدید.

(و)[1] اکنون «این حالها را شرح کنیم. گوئیم»[2] ؛ هرقوتی که هستْ از قوتهای نفسانی «آن را لذتیست و المی»، [3]چون قوت بصرو (قوت)[4] سمع و دیگرقوتها. (پس)[5] لذت بصرآنست که «صورتهای متناسب نیکو ادراك کند»[6] و لذت سمع[7] درالحان منتظم است و «الم ایشان»[8] درضد این، «حال دیگرقوتهاهم چنین‌است وهمهٔ قوتها همچنین یکسان»[9] آنکه لذت «ایشان دریافتن کمال خویش‌است والم درضد کمال. پس»[10] قوتها را درین معنی مراتب مختلف« است و هرقوت که کمال وی تمامتر است و بیشتربوی رسد هرآینه اوتمامترباشد، باشد که این لذت در کمالی

---

۱ ـ م د ف ل افزوده.

۲ ـ م د : احوال را شرح کنیم بدانکه ـ ح ف : این احوال را شرح کنیم ، بدانکه هر ـ س آ ـ حالها را شرح کنیم.

۳ ـ م د ح : چون آنرا لذت و المی هست ـ آ : آن را لذت و المی است.

٤ ـ ف م د ح افزوده.

٥ ـ م د ح ف افزوده.

٦ـ ف : نیکوبینند. م د ح ل: صورت نیکوبینند ـ س آ : صورتها نیکوبینند و بوی‌رسد.

۷ ـ س آ افزوده : آنست.

۸ ـ س آ : المش ـ ف : الم انسان.

۹ ـ م د ح ل ف : و حال دیگر قوتها همچنین و جمله قوتها همچنین یکسانند در ـ س آ : و دیگر قوتهارا حال هم چنین است و همه قوتها یکسانند در.

۱۰ ـ م د ح ل : ایشان در ادراك‌کمال خویش است ـ ف : انسان در ادراك کمال خویش‌است والم درادراك ضدکمال خویش ـ س آ : ایشان در کمال خویش دریافتن است و الم در ضد خویش دریافتن پس.

حال نفس پس از مفارقت از بدن

امّا احوال بدن درمعاد و آخرت از راحت و «عذاب و»[1] لذت و الم آنست که شریعت حق آن را شرح کرده است و تفصیل داده. و «امّا»[2] احوال نفس [آنست که هم در شریعت یاد کرده است][3] بعضی برسبیل «رمز و بعضی»[4] ایجاز. ونفس را «در»[5] شریعت **روح** «گویند»[6] و اخباریکه «اندرین»[7] معنی ازصاحب شریعت (حق صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه)[8] آمده است «ومعروفست»[9] و «حکماء الهی را اندرسعادت ولذت جسمانی روحانی رغبت بیشتر باشد از رغبت اندرسعادت ولذت جسمانی و نفرت ایشان از شقاوت و الم روحانی بیشتر باشد از نفرت ایشان ازشقاوت والم جسمانی»[10].

---

۱ - م د ح ل : عقاب.

۲ - ف م د ح ل : همچنین.

۳ - م د ح ل ف ندارد.

٤- درس آ از «اما احوال بدن درمعاد» چنین ضبط شده است: «اما احوال نفس آنست که درشریعت یاد کرده است بعضی برسبیل ایجاز و نفس را درشریعت روح خوانند». ف : رمز ایجاز - م د ح : رمز و بعضی برسبیل.

۵ - م د ح ل : بلغت - ف : بعلت.

٦ - م د ح ل س آ : خوانند.

۷ - م د ح ف ل : در.

۸ - م د ح ل افزوده - ف س آ : صلوات الله علیه و علی آله واصحابه.

۹ - م د ح ل ندارد - دراصل نسخه متن : مقرون است، ظاهراً اشتباه کاتب است.

۱۰ - م د ح : و اما رغبت حکمای الهی بسعادت ولذت روحانی «زیاده تر» باشد از رغبت ایشان بسعادت و لذت جسمانی و نفرت ایشان از شقاوت و الم جسمانی - ف : اما رغبت حکماء الهی بسعادت و لذت روحانی بیشتر باشد از رغبت ایشان بلذت و سعادت جسمانی و نفرت ایشان از شقاوت و الم روحانی بیشتر باشد از نفرت ایشان ازشقاوت والم جسمانی - س آ : وحکماء الهی را رغبت ایشان درسعادت ولذت روحانی بیشتر باشد ازرغبت در سعادت ولذت جسمانی ونفرت ایشان از سعادت و الم روحانی بیشتر باشد از نفرت از شقاوت جسمانی.

بضرورت « او را کمالی باشد و او را »[1] درحق کمال خویش همین حالها (باید کی) [2] باشد ، و کمال « وی عقلی »[3] باشد از جنس« وی »[4] . پس کمال « وی » [5] آنست که « متنقش شود بمعقولات موجودات در ذات واحد باری تعالی از جهت تصور و از جهت تصدیق »[6] و بداند که « وجود وی برهان درست است و تمیز آنوجود از وجود های دیگر و وحدانیّت وی وصفات وی همه بروجه برهان بداند»[7] . پس وجود (کل)[8] موجودات و « کیفیت آن ، همه بدین طریق بداند ازجواهر روحانی نفسی

---

۱ ـ م د ح ف ل : بی کمال نباشد پس نفس انسانی را ـ س آ : ویرا کمالی باشد و ویرا.

۲ ـ م د ح ل ف افزوده .

۳ ـ م د ل : آن ـ ح : او عقلی باید که ـ ف : او عقلی ـ س آ : وی .

٤ ـ م د ح ل ف : ذات او ـ س آ : ذات وی .

۵ ـ م د ح ل ف : او .

٦ ـ م د ح ل : منتقش گردد بمعقولات از جهت تصور و ذات مقدس احدی حق تعالی بداند ازجهت تصدیق ـ ف : منتقش گردد معقولات ازجهت صور وذات مقدس احدی حق تعالی بداند ازجهت تصدیق ـ س آ : منتقش شود بمعقولات ذات احد حق تعالی وتقدس بداند از جهت تصدیق و تصور .

۷ ـ م د : آن وجود به برهان دواست وهم ببرهان تمییز کند از وجود او و وجودهای دیگر همچنین بوحدانیت او و وجود صفات او ـ ح : آن وجود ببرهان درست است و هم ببرهان تمییز کند از وجود و وجود ها، دیگر و همچنین بوحدانیت آنوجود صفات او ـ ف : آنوجود ببرهان درست است وهم ببرهان تمییز کند میان آنوجود و وجودهای دیگر و همچنین وحدانیت آنوجود و صفات او ـ س آ : وجود وی ببرهانی درست وتمیز آنوجود ازوجودهای دیگرووحدانیت وی وصفات وی برهمه وجه برهان بداند و

۸ ـ م د ح ل افزوده ـ ف : کلی .

باشد که هستی او معلوم دیگر کیفیت لذت نباشد »[1] چون حال عنّین که « قوت جماع »[2] ندارد « درحق لذت جماع و داند که هست لکن کیفیت آن ندارد »[3] وحال آن کس که[کر باشدو][4] قوت سمع ندارد در[حق][5] اصوات موزون(همچنین)[6].

پس نفس « انسان »[7] وقوت عقلی که [وی][8] اصل این قوتهاست ،

---

۱ - م د : باشد تا هرقوتی کمال او بهتر باشد که این لذات در کمالی باشند که هستی او معلوم باشد لکن کیفیت لذت معلوم نباشد . - ح : باشد باهرقوتی کمال اوبهتر باشد که این لذات در کمالی باشد که هستی او معلوم باشد لکن کیفیت لذت معلوم نباشد و- ف : باشند با هرقوتها که کمال تمامتر باشند وادراك او قوی تر هر آینه لذت او بیشتر باشد وبهتر باشد که این لذت در کمال باشد که هستی او معلوم باشد لکن کیفیت لذت آن معلوم نباشد . آ س : قوتی است که کمال وی تمامتر است وصافی تر وبیشتر وبوی بهتر توان رسیدن و چون چنین باشد قوت کیفیت وی بیشتر باشد ولذت بهتر باشد که این لذت در کمالی باشد که هستی او اورا معلوم باشد ولکن کیفیت لذت معلوم نباشد .

۲ - م د ح ل : از لذت مباشرت خبر ندارد . ف : قوت مباشرت .

۳ - م د : تا کیفیت و لذت آن بداند ولکن داند که هست . ح : یا کیفیت و لذت آن نداند ولکن داند که هست . ف : تا کیفیت لذت آن نداند ولکن داند که هست . س آ : مانند اصل نسخه متن ولی افزوده : داند که لذیذ است .

٤ - م د ل ح ف ندارد .

٥ - م د ح ل ندارد .

٦ - م د س آ افزوده .

۷ - م د ح ل ف : انسانی .

۸ - آ س م د ح ل ف ندارد .

«معقول بعقل»[1] برسبیل اتحاد[2] است «یا چون اتحاد»[3] و نشاید که «عاقل‌را گمان»[4] افتد که [همه لذت][5] درآن «چیز»[6] بسته است که (در)[7] حق «خروگاو»[8] موجود است از لذت «خوردن‌وجماع کردن و جواهر فلکی را نه لذت خوردن و جماع کردن و نه راحت و نه حالی چون قیاس آن خوشی که خروگاو را باشد، کلاّ و حاشا، بل حال ایشان را برلذت وطینت هیچ قیاس نباشد بااین حال خسیس»[9].

---

۱ ـ م د ح ل : معقولات ـ س آ : معقول بمعقول.
۲ ـ شیخ در اینجا تصریح «باتحاد عاقل و معقول» نموده است و در رساله معاد : «اذالعقل و المعقول‌و العاقل شیْ واحدا وقریب من الواحد»، رجوع شود بکتاب نجاة ص :
۳ ـ م د : یا خود چون اتحاد است ـ ف ندارد ـ س آ : او کالاتحاد ـ ح : یا چون اتحاد است.
٤ ـ م د : عقل را کمالی ـ ح : عقل را کمال ـ س آ : بظن‌ّ.
٥ ـ م د ح ل ندارد ـ س آ ف : همه لذات.
٦ ـ ف م د ح ل : معانی.
٧ ـ ف م د ح ل س آ افزوده.
٨ ـ ف م د ل ح : بهائم ـ س آ : گاوخر.
٩ ـ م د ح : مباشرت و خوردن و خفتن و لذت ملکی را لذت و راحت نه بر قیاس لذه بهیمی باشد کلا و حاشا بل احوال ایشان را در کمالات و لذّات و طیبات خویش هیچ نسبت نتواند بود بدین احوال خسیس ردّی ـ ف : مباشرت و خوردن وجواهر ملکی را لذت و راحت نه برقیاس لذات و راحات کمال بهیمی باشد کلاّ وحاشا بل احوال انسان را درکمالات و لذّات وطیبات خویش نسبت نتواند بوذ و این احوال خسیس ودنی است ـ س آ : خوردن وجماع کردن وغیره وجواهر فلکی‌را نه لذت است ونه راحت ونه حالی چون قیاس کنیم ازخوشی چون حال خروگاو وحاشاو کلا بل حال انسان را درلذت و راحت هیچ قیاس نباشد بدین حال خسیس.

تا بآخر موجودات »[1]. پس « نفس مردم چون بدین مرتبت رسید »[2]، عالمی « معقول باشد »[3] در ذات خـویش « از جوهر »[4] عالم موجود [باشد][5]. (و)[6] چون عاقل تأمّل کند « بداند »[7] که این کمال تمامتر است [وبیشتر][8] وشریفتر از کمال قوت ذوق و قوت « جماع »[9] و رسیدن این کمال [بنفس][10] قوی‌تراست از رسیدن کمالات (دیگر)[11] « بقوتهای »[12] دیگر، برای آنکـه رسیدن (آن بملاقات سطوح است و رسیدن)[13]

۱ - م د : و کیفیتش هم بدین طریق بداند ازجواهر روحانی ملکی وجواهر روحانی نفسی پس هم برین طریق ببرهان بداند تا بآخر موجودات برسد - ف : از جواهـر روحانی و ملکی وجواهرروحانی و نفسی هم بطریق برهان بداند تابآخرموجودات - ح : از جواهر روحانی ملکی وجواهر روحانی نفسی‌هم برین طریق ببرهان بداند تا بآخر موجودات - س آ : و کیفیتش هم بدین طریق بداند از جوهر روحانی فلکی و از جواهر روحانی نفسانی تا بآخر موجودات .

۲ - س م د ح آ ف : پس چون نفس مردم بدین‌مرتبت برسد - نسخ دیگر : رسد .

۳ - م د ل ح ف : باشد معقول .

٤ - م د ل ح س آ : همچون‌هردو - ف : همچنین هردو - درنسخه بدل اصل نسخهٔ‌متن: از جوهر دو .

٥ - نسخ دیگر ندارد .

٦ - نسخ دیگر افزوده .

٧ - نسخ دیگر : داند .

٨ - م د ح ل ف ندارد .

٩ - م د ل ف ح : لمس .

١٠ - ف ندارد .

١١ - س آ م د ح ل ف افزوده .

١٢ - ف : وقوتهای .

١٣ - م د ح ل س آ افزوده - ف : آن ملاقات سطوح است ورسیدن .

مریض که لذت طعام وشراب تمام درنیابد][1] بدان سبب که « وی مشغول شده است بمرض تن که آن کس که دهان وی تلخ شده باشد از کثرت صفرا وی را حسّ نباشد بدان تلخی ، امّا چون قوت معاودت کند ومرض برخیزد آنگه دریابد »[2] . پس حال نفس مردم « همین »[3] است « چه تا دربدن باشد و ببدن و قوتهای وی مشغول باشد نه از الم جهل باخبرباشد ونه شعورتمام باشد او را بلذت علم »[4] .

« و »[5] چون این اصول معلوم شد [و][6] ظاهر « شد »[7] که سعادت

---

۱ ـ م د ل ح ندارد ـ س آ ف : و سعادت وچون نفس مریض که لذت طعام وشراب بتمامی درنیابد .

۲ ـ م د ل ح : مشغول باشد بمرض بدن و همچنین ممرور چون دهان او تلخ باشد از کثرت صفرا وحس ادراك آن تلخی نکند پس چون « از آن » مرض بهترشود وصحت معاودت کند از لذت طعام والم تلخی با خبر گردد . ـ ح : مشغول باشد بمرض بدن و همچنین چون ممرور دهان اوتلخ باشد از کثرت صفرا وحس او ادراك آن تلخی نکند پس چون مریض بهتر شود والم معاودت کند ازلذت طعام والم تلخی باخبرباشد ـ ف : مشغول باشد بمرض بدن و همچنین چون ممرور که دهان او تلخ باشد ازکثرت صفرا و حس او ادراك آن تلخی نکند پس مرض بهتر شود وقوت معاودت کند ازلذت طعام و الم تلخی با خبر شود ـ س آ : وی مشغول شده است بمرض بدن و همچنین ممر ذوق آن کس که دهن وی تلخ شده باشد از کثرت صفرا ویرا حس نباشد بدین تلخی اما چون قوت مفاومت کند ومرض زایل شود باز دریابد .

۳ ـ م د ل ح ف : هم برین قیاس ـ س آ ندارد

٤ ـ م د ل: ومادام که بتدبیر بدن وقوتهای بدنی مشغول است نه شعور تمام دارد بلذت علم ونه ازالم جهل باخبرباشد ـ ح ف : که تابتدبیر بدن وقوتهاء بدنی مشغولست نه شعور تمام دارد « بلذت » علم ونه ازالم جهل خبر دارد ـ آس : تادر بدن ببدن بقوتهاء بدنی مشغول است نه ازالم جهل خبر دارد ونه آگاهی تمام دارد بقوت لذت علم .

۵ ـ م ب ح ف : پس ـ س آ ندارد .

٦ ـ س م د ح ل ف ندارد

۷ ـ س آ م د ل ح ف : گشت

(**سوال**)[1] ؛ واگر « کسی سؤال کند که چرا کسی که آن علوم همه »[2] دریابد، « او را »[3] لذتی نباشد چون لذت « جماع وا کل و او را از جهل وضدّعلم الم »[4] نباشد.

(**جواب**)[5] ؛ گوئیم (که)[6] این مقدمه بر « این وجه مسلّم نیست بلکه چون »[7] نفس « عالم را صفائی باشد »[8] از کدورات این عالم « وی را لذّت وراحت باشد از دریافتن علوم »[9] ولیکن بدان سبب که باقوتهای جسمانی « اتصال »[10] دارد و « بافعال و اثرهابروی »[11] مشغول « است او را »[12] شعور « تام نتواند بود »[13] بدان لذت] و سعادت چون نفس

---

۱ ـ م د ح ف افزوده
۲ ـ م د ل ح : کسی گوید که چرا چون این‌علوم‌را ـ ف : گوید کسی‌چرا این‌علوم را
۲م ـ س آ : کسی سئوال کند و گویدچرا کسی‌که این علوم .
۳ ـ م د ل : آنرا .
٤ ـ م د ل ح ف : مباشرت وا کل وهمچنین از جهل که ضد علم است المی ـ س آ : اکل وجماع واورا ازجهل وضد علم المی .
٥ ـ م د ل ح ف س آ افزوده .
٦ ـ م د ل افزوده .
۷ ـ س آ : بروفق اسعار است بل .
۸ ـ م د ح : عالم را صفاحاصل شود ـ ف : عالمرا صفائی حاصل‌شود ـ س آ : عالم چون او راصفائی باشد .
۹ ـ م د : از ادراك آن علوم لذت وراحت باشد ـ ح ف : اورا از ادراك آن علوم لذت و راحت باشد ـ س آ : وی را لذت باشد و راحت از دریافت علوم .
۱۰ ـ ف : انصالی
۱۱ ـ م د ل ح ف : و بافعال و آثار او ـ س آ : وبدو .
۱۲ ـ م د ل : باشدآنرا ـ ح ف : باشد و اورا ـ س آ : باشد ویرا .
۱۳ ـ م د ل ح ف س آ : تمام نباشد

باب شانزدهم

در « ختم »[1] این فصول

« ووصیت میکند صاحب این رسالت که من دراین رسالت جز اسرار »[2] و نکت از علم « نیاورده‌ام »[3] واین اسرار (وعلم)[4] در کتب یا موجز باشد یا مرموز و من از حدّ « مرموزی بتصریح آوردم »[5] و حجاب برداشتم (بتمامی)[6] تا « برادرانی که بعد ازمن باشد مطلع شوند براین اسرار و این اسرار پوشیدنی نماند وضایع نشود که در زمانهٔ خویش نیافته کسانی که حاصل کردندی وحرام کردم بر کسانیکه براسرار این رسالت

---

۱ ـ س آ : خاتمت

۲ ـ ل ح ف : صاحب این رساله چنین میگوید که من درین رساله و درین مقالت جز ازاسرار ـ س آ : میگوید صاحب این رساله که من درین مقالت جز اسرار .

۳ ـ م د ل ح: نیاوردم ـ س آ : نفس نیاوردم .

٤ ـ م د ل ح افزوده .

۵ ـ م ل ح د : مرموزی بصریح آوردم ـ ف : مرموژی به صریح رسانیدم ـ س آ : رمز بصریح آوردم .

٦ ـ م د ل ح ف افزوده

نفس مردم آنست که بدین حال « رسد »[۱] وشقاوت « آنکه وی را این حال و کمال نباشد و تقصیر کرده باشد در تحصیل و نه‌هر نفسی را از این شوق باشد بدین تحصیل برای آنکه مردم باندکی باید که ممکن است در حق نفس مردم که بدین حال رسد وی‌را شوق »[۲] نباشد بدین کمال [واین حال][۳] و بمشتری از نفوس « از حال بدانید و هر نفسی که اورا این شوق نباشد واگر افعال وی واعتقاد وی برموجب امر الهی باشدوی‌را سعادت باشد و »[٤] اگر بر خلاف این باشد در شقاوت « بماند »[٥].

۱ ـ س آ م د ل ح ف . برسد

۲ ـ ف : آنکه او را این کمال نباشد و مقصر باشد در تحصیل اسباب این سعادت و نه هرنفسی را این شوق باشد برای‌آنکه ما مردم بدانندکه درحق نفس او ممکن‌است که بدین کمال رسد اورا شوق ـ س آ : آست که وی‌را شوق‌باشد باین‌حال واین کمال و تقصیر کرده باشد درتحصیل کردن واین شوق نه هرنفسی‌را باشد برای آنکه مردم نداننده که ممکن است در حق نفس مردم که بدین رسد لاحرم وی را شوق ـ م د ح ل : آنست که بدین حال برسد وشقاوت آنکه اورا کمال نباشد ومقصر باشد درتحصیل اسباب آن سعادت ونه هرنفسی‌را این‌شوق باشد برای آنکه تا مردم نداندکه درحق نفس او ممکن است که بدین کمال رسد او را شوقی .

۳ ـ م د ل ح ف ندارد

٤ ـ م د ل ح ف : آنندکه این حال خود ندانند ، اما اگر نفسی باشدکه او را این شوق نباشد «الا» آنکه اعتقاد وافعال اوبرموجب امرالهی وبروفق شریعت حق باشد به سعادتی برسد و ـ آس : مردم این حال ندانند و هرنفسیکه ویرا این شوق نباشد اگرافعال واعتقاد وی برموحب دین الهی باشد هم ویرا سعادت باشد و .

٥ـ م د ل ح ف: ماند وکلّ میسّر لما خلقَ له ـ آس : باشد والله ذوالفضل‌العظیم.

فهرست اعلام رجال

مطلع بشوند، پس بکسانی دهند که معاند وشریر اسرار باشند»[1] . سنه ۶۸۳ علی ید علی بن سینا ـ ماهیت النفس، اسرارالنفس ۲۳ ربیع الاول .

---

۱ ـ م د : برادرانیکه بعد از این مطلع شوند برین معانی واسرار این معانی واسرار پوشیده نماند ومهمل وضایع نماندچه درزمانه خویش نیافتم کسانیکه بتعلم حاصل کنند استعداد ادراك این رموز واسرار دارند وحرام کردم بر کسانیکه بر اسرار این رساله ورموز این مقاله مطلع شوندوواقف گردند وبکسانی دهند که معاندوناهل وجاهل وشریر باشند والله بینی وبینکم و کفی بالله وکیلا وصلی الله علی رسوله الابطحی الاربحی وآله وعترته اجمعین ـ ح : برادرانیکه بعد از من مطلع شوند برین اسرار این معانی و اسرار پوشیده ومهمل و ضایع نماند چه در زمانه خویش نیافتم کسانیکه بتعلیم حاصل کنند واستعداد ادراك این رموز و استعداد دارند و حرام کردم بر کسانیکه بر اسرار این رسالت و رموز این مقالت مطلع وواقف شوند واین رسالت را بکسانی ندهند که معاند وناهل وجاهل وشریر باشند والله بینی وبینکم و کفی به وکیلا وصلی الله علی رسوله الابطحی الارنجی واله واصحابه اجمعین بحوله وطوله وفضله ـ ف : تااخوانیکه بعد از من باشند مطلع شوند برین اسرار واین معانی واسرار پوشیده ومهمل وضایع نمانند که درزمانه خویش نیافتم کسانی را که بتعلم حاصل کنند واستعداد ادراك این رموز واسرار دارند وحرام کردم بر کسانیکه بر اسرار این رسالت ورموز این مقالت مطلع و واقف شوند واین رسالت را بکسانی دهند که معاند وناهل وجاحد وشریر باشد والله بینی وبینهم والتکلان علی التوفیق والعنایه والحمدلواهب الهدایه کماهواهله ومستحقه . ـ آس : تا اخوانیکه بعد ازمن باشدمطلع شوند بدین اسرار واین اسرارخالی نماند وضایع نشود که درین زمان نیافتم کسانیکه بتعلیم حاصل کنند و حرام کردم بر کسانیکه بر این اسرار و برین رساله مطلع شوند و پس این رساله بکسانی دهندکه معاند باشند یا شریر و من الله التوفیق والعون وبه الحول والقوه والحمدلله بلانهایة لواهب العقل والهدایة .

فهرست اعلام رجال

فهرست اسامی کتب

فهرست اسامی کتب

فهرست مطالب رسالهٔ ماهیت نفس

فهرست اسامی کتب

فهرست اصطلاحات

فهرست اصطلاحات

فهرست اصطلاحات

فهرست اصطلاحات

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱۴	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی	۱۳۳۱
۱۵	الهیّات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه)	—
۱۶	رسالهٔ نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	—
۱۷	رساله در حقیقت و کیفیّت سلسلهٔ موجودات و تسلسل اسباب و مسبّبات ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه).	—
۱۸	رسالهٔ سرگذشت ابن سینا (با ترجمه و حواشی و تعلیقات آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۱۹	رسالهٔ معراج نامهٔ ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه).	—
۲۰	رسالهٔ تشریح الاعضاء (چون پس از تحقیق معلوم شد که این رساله از شیخ رئیس نیست انجمن آثار ملی از چاپ آن صرف نظر کرد)	—
۲۱	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیّات منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه).	
۲۲	ظفرنامهٔ منسوب به ابن سینا فارسی (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه).	—

فهرست انتشارات انجمن آثار ملی

شماره		تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار و ابنیه ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲	آثارملی ایران (سخنرانی پرفسور هرتسفلد)	مهر » »
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
٤	کشف دولوح تاریخی درهمدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد ترجمه آقای مجتبی مینوی)	اسفند » »
٥	سه خطابه دربارهٔ آثار ملی و تاریخی ایران (از آقایان فروغی و هرتسفلد وهانی بال)	مهر ماه ۱۳۰٦
٦	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد)	اسفندماه ۱۳۰٦
۷	کنفرانس آقای فروغی راجع بفردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگی فردوسی بقلم فاطمه خانم سیاح	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دوره اجلاسیه یونسکو درفلورانس	سفندماه ۱۳۲۹
۱۰	رسالهٔ جودیّه ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم‌آبادی)	» »
۱۱	رسالهٔ نبض ابن‌سینا (بتصحیح آقای آقا سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	» »
۱۲	رسالهٔ منطق دانشنامه علائی ابن‌سینا (بتصحیح آقای آقا سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۰
۱۳	طبیعیات دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (بتصحیح آقای آقا سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۱

فهرست مندرجات رساله نفس

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۲۳	رسالهٔ فارسی کنوزالمعزّمین ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدّین همائی استاد دانشگاه) .	۱۳۳۱
۲٤	رسالهٔ جرّثقیل ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدّین همائی استاد دانشگاه) .	—
۲۵	رسالهٔ حیّ بن یقظان ابن سینا با ترجمه و شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن سینا (بتصحیح آقای پروفسور هانری کربن) .	—

ازخوانندگان گرامی خواهشمند است پیش‌از خواندن بغلط نامهٔ زیر توجه فرمایند:

۱ ـ ص پنج، س ۸، بجای « ابو زکریای رازی » : ابوبکر محمد زکریا رازی.

۲ ـ ص پنج، س ۱۷، بجای « ابو یعقوب کندی » : ابو یوسف یعقوب‌بن اسحق کندی.

۳ ـ ص شانزده، س ۷ بجای « ۷۰۶ » : ۶۰۶.

٤ ـ ص سی و شش، پا ورقی، بجای « ابو جعفر محمدبن دشمنزیاربن کاکویه ملقب بعلاءِالدوله امیر اصفهان پسر دائی سیّده خاتون زوجه فخرالدوله دیلمی » : ابوجعفر محمدبن دشمنزیارمعروف بکاکویه وملقب بعلاءالدوله امیر اصفهان برادر سیده‌خاتون زوجه فخرالدوله دیلمی.

۵ ـ ص سی‌وهفت. س ٦ : بجای « صفت عضدی نیز باسم علاءالدوله »: لقب « عضدی » بالقاب علاءِالدوله.

٦ ـ ص ۸۸ پاورقی، بجای « الابطجی » : الابطحی ـ و بجای « مستحفه » : مستحقه.

۷ ـ ص ۸۹، بجای « ابوزکریای رازی » : ابوبکر محمدز کریارازی

۸ ـ ص ۹، بجای « ابو یعقوب کندی » : ابو یوسف یعقوب بن اسحق کندی.

۹ ـ ص ۱۱۰، بجای « مرسم » : مرتسم.